



کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران
بخش دیجیتال

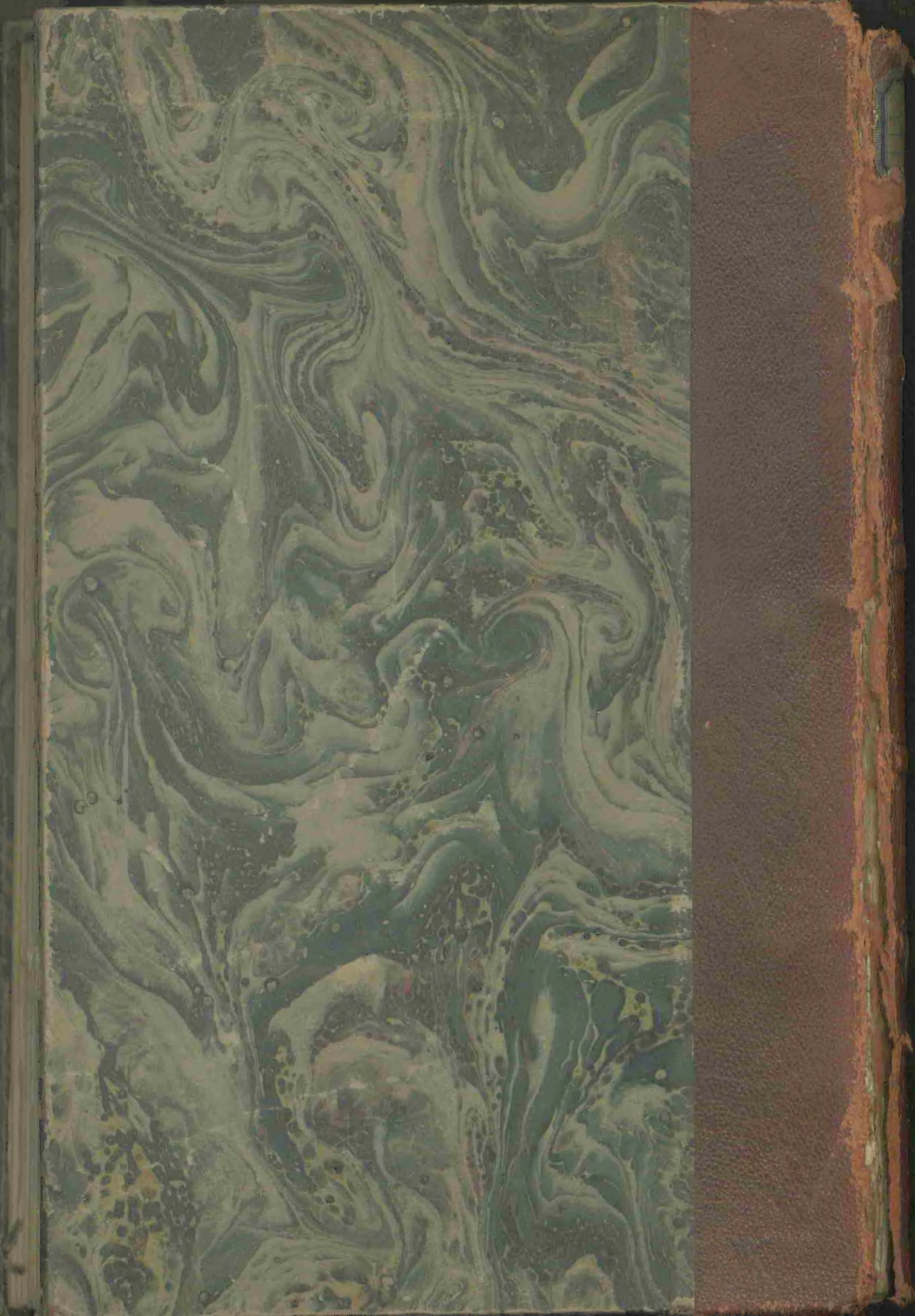
نام کتاب: تاریخ قم (جلد دوم)

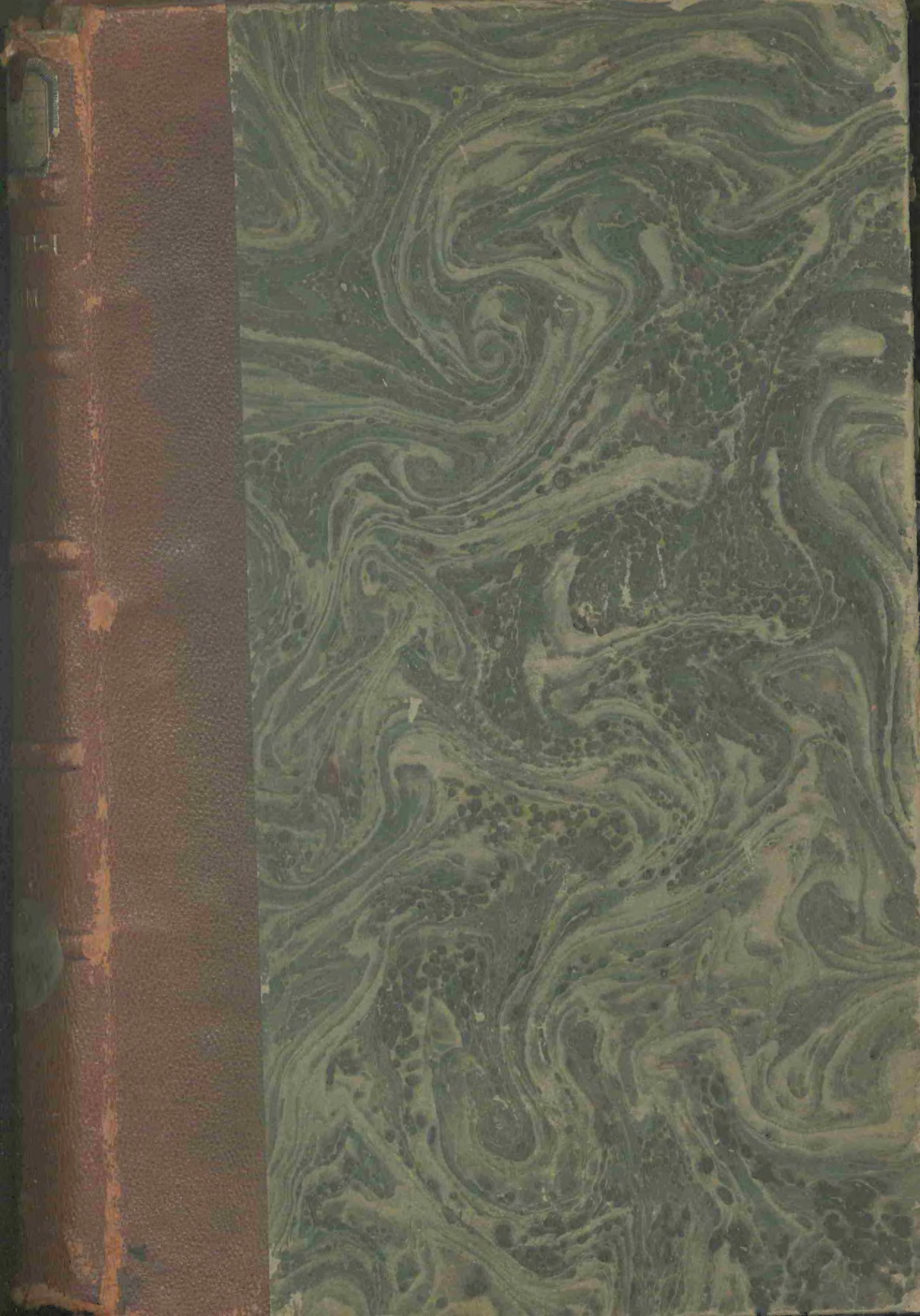
مؤلف:

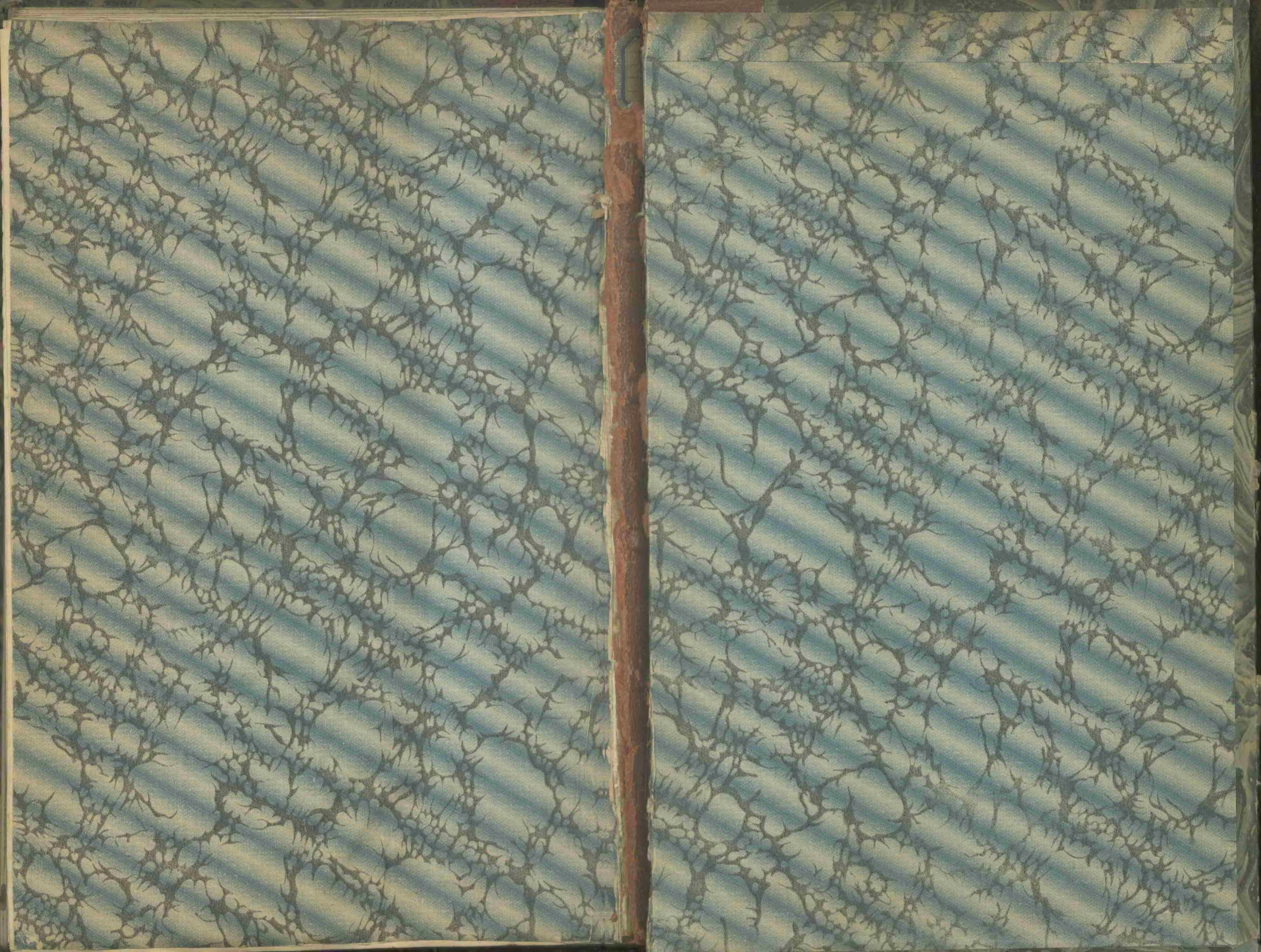
شماره کتاب: ۱۴۲،۲ - ۱۳۰۱

اندازه:

تاریخ تصویربرداری: ۹۰/۵







فهرست مجله ثانیه تاریخ و...

[نسخه خطی که اینجانب استکباب نموده تقدیم حضور حضرت آقای قزوینی مدظله العالی
در این فهرست ترتیب صفحات در سلسله مطلب جداگانه و در سلسله لغات جداگانه
رعایت شده است]

۲۱۵۳

فهرست مطالب

ضربت و مبارک حضرت علی بن ابی طالب در ۱۹ و ۲۱ رمضان ۳۹۳

ولادت حضرت حسن بن علی در ۱۵ رمضان ۳۹۸

در سال تألیف این کتاب طووس هنوز آبادان بوده ۴۰۹ و ۴۴۸

علی بن جهم و دشمنی او با علی نقی ۴۱۴

ابن العبد و قولش در باره مهر قائم ۴۲۰

طبقات مردم از لحاظ مذهب ۴۲۳ و ۴۲۴

ری ۴۳۰ و ۴۴۶ و ۴۵۴ و ۴۶۳ و ۴۶۵ و ۴۶۷ و ۴۶۸

۴۷۱ و ۴۷۶ و ۴۷۷ و ۵۲۳ و ۵۳۷

۴۳۵ در قیام ۴۳۷

خبر صاحب زنج ۴۶۶ و ۴۶۷

تاریخ نسبت ۴۸۴

ملک بن علیرضا غرور در روز نداشتن آب در حمله راند ۵۰۱

۵۴۴ و ۵۴۶

IV

C

23

۱۴۲۲/۲ - ب

ارباب

بقیه فهرست مطالب ج ۲ تاریخ و قس

۵۰۸	قدیمیترین مسجد خرابه آشکرای
۵۳۷	قول حمزه اصفهانی
۵۹۹ و بعد	قصه فتح ابوموسی اهواز را
۶۱۷	ابولو غلام هریران عمر را کشت
فهرست لغات و اصطلاحات	
۳۹۵	مادری
۴۵۰	کار ساز
۴۵۱	هم کفو
۴۵۱	ای تو
۴۱۸	بازار آباد
۴۲۰	پیش باز رفتن
۴۵۹	دستگیری
۴۶۰	زبان طبر
۴۲۲	فرید و فروخت
۴۲۳	شادمانه
۴۲۹	بازدو سید
۴۲۴	سراشد
۴۲۵، ۴۳۷، ۴۴۲	سنگی و شیشه
۴۳۶	تا با کنون
۴۳۷، ۴۴۱، ۴۴۳	بالید
۴۴۷	پنهان
۴۵۰	امداد
۴۸۵	درو جرد
۴۸۹	قضا
۴۹۷	باغ کهن
۵۰۱	نان مله

بقیه فهرست لغات و اصطلاحات تاریخ و قس

۵۰۳	کدو زدن
۵۰۶	اینجی
۵۰۷	نبوده بود
۵۰۸	فراخ بیه
۵۰۸	الرائد لایکذ اهل
۵۰۹	هداگی
۵۰۹	منج
۵۱۷	ملالیتی
۵۳۳	بایاد دادن
۵۳۷	طهران اصفهان
۵۳۷	برق اود = بربرود
۶۰۷ و ۶۰۸	لاوک
۶۱۱	لاخته
۶۱۲	رشته
۶۱۴	چنگال

مر ۴۹۲ و ۵۰۳

ع

حدود لطیف توابع بطوریکه درج ۲ بارخ آید

۴ شنبه ۲۲ ربیع ۲ سال ۲۹۶ = روز آفری
۱ شنبه ۳ ربیع ۱ = ۳۱۵ = روز اردیبهشت ماه اردیبهشت ۴۴۴
۵ شنبه ۲۱ ربیع ۲ = ۳۴۳ = روز انیران ماه مرداد ۴۴۵
۵ شنبه ۱۱ اسفند = ۳۴۳ = روز تیر ماه بهمن ۴۴۵
۵ شنبه ۵ صفر = ۳۵۸ = روز ذریع ماه مهر ۴۴۶
۵ شنبه ۵ صفر = ۳۷۲ = روز خرداد ماه ارداراد ۴۵۰
جمعه ۱۲ تیر = ۳۴۷ = روز آذر ماه آذر نور ۴۶۱
۵ شنبه ۲۱ صفر = ۳۴۹ = روز آسمان ماه فروردین ۴۷۶
۵ شنبه ۱۰ ربیع ۱ = ۳۷۱ = روز آسمان ماه ... ۴۷۶

سال ۵۶ هجری = ۷۴ یزدجردی = ۵۴ فارسی ۴۹۱

$492 = 44 = 54 = 105$
 $492 = 63 = 13 = 95$
 $494 = 67 = 17 = 99$
 $495 = 70 = 90 = 102$
 $(\text{بہار ۵۰ بابہ}) = 82 = 102 = 114$

حدود تطبیق توابع نظیر که درج ۲ بهیچ آمده

- ۴ شنبه ۲۲ ربیع ۲ سال ۲۹۶ = روز آفری
 ۴۴۳
 ۴ شنبه ۳ ربیع ۳۱۵ = روز آفری ۳۱۵
 ۴۴۴
 ۵ شنبه ۲۱ ربیع ۲۴۳ = روز آفری ۲۴۳
 ۴۴۵
 ۵ شنبه ۱۱ شوال ۳۴۳ = روز آفری ۳۴۳
 ۴۴۶
 ۵ شنبه ۱۵ صفر ۳۵۸ = روز آفری ۳۵۸
 ۴۴۹
 ۵ شنبه ۵ صفر ۳۷۲ = روز آفری ۳۷۲
 ۴۵۰
 ۵ شنبه ۱۵ شعبان ۳۴۷ = روز آفری ۳۴۷
 ۴۵۱
 ۵ شنبه ۲۱ صفر ۳۶۹ = روز آفری ۳۶۹
 ۴۵۲
 ۵ شنبه ۱۰ ربیع ۱ ۲۷۱ = روز آفری ۲۷۱
 ۴۵۳

سال ۶۵ هجری = ۷۴ برده = ۵۴۵ = ۴۹۱

$$۵۷۵ = ۶۴ = ۴۴ = ۴۹۱$$

$$۵۹۵ = ۸۳ = ۶۳ = ۴۹۲$$

$$۵۹۹ = ۸۷ = ۶۷ = ۴۹۴$$

$$۱۰۲ = ۹۰ = ۷۰ = ۴۹۵$$

$$۱۱۴ = ۱۰۲ = ۸۲ = (۱۰۲) = ۴۹۵$$

عمر بن محمد بن علی کبر وید وایان آورد و بر فاتیما به سالک و شب آید

در شب از خانه رخصان گذشته و عبد الرحمن ملعون او را در کوفه ضربت زد

در شب از خانه رخصان مانده و چهل سال از هجرت رسول گذشته از در دنیا

و حق رحلت کرده و روح شریفش بدرجات جنات عدن طیران کرد و

در شب سال وفات امامت اوست و مدت خلافت او چهار سال و نه ماه

در شب سال وفات امامت اوست و مدت خلافت او چهار سال و نه ماه

از زانت و بطن خاندان امام حسین و امام حسین و محسن

و زینب و ام کلثوم کبری از تراب

و بطن خاندان امام حسین بن علی بن عبد الله بن یزید بن معاویه

و بطن خاندان امام حسین بن علی بن کبر بن قائل بن قائل

و بطن خاندان امام حسین بن علی بن اسد بن یحیی بن نزار بن عبد الله

و بطن خاندان امام حسین بن علی بن اسد بن یحیی بن نزار بن عبد الله

و بطن خاندان امام حسین بن علی بن اسد بن یحیی بن نزار بن عبد الله

عمر و رقیة الکبری و این مرد و پیک شکم آمده اند و بعضی دیگر گویند که مادر
 ایشان ام حبیب بن ریمه بن لجیم بن عبد بن علقمه بن حرث بن عتبیه بن
 سعد بن حشیم بن بکر بن صنیب بن ثعلبه بن وائل بوده است
 و این توأمین آخرین فرزندان امام علیه السلام بوده اند و از ترائب
 و بطن ام منذر و دختر خرام بن خلد بن ریمه بن ولید عباس اکبر و عثمان و جعفر
 و عبد الله و این چهار را بکربلا شهید کردند و عباس را آن روز سی و چهار
 سال بوده است و او را ولد السقانا نام نهاده بودند و کثیت بابا قریه کرده بسبب
 آنکه مشک آب در کردن انداخت و برفت که جنت امام حسین علیهما السلام
 آب آرد آن ملاعین مخاذیل او را شهید کردند و عثمان را بیست و یکسان بود
 و جعفر را نوزده سال و عبد الله را بیست و پنج سال و از ترائب
 و بطن لیلی دختر مسعود بن خالد بن مالک بن ربیع بن سلمی بن خدیج بن دارم ^{ابوبکر}
 و عبد الله ابوبکر را بکربلا شهید کردند و او را عقب نبود و عبد الله را در جنگ
 کربلا

تقار بن ابی عبید شقی بامصعب بن زید نزدیک کوفه شهید کردند و رحمهم الله
 وارثان و بطن اسما بنته عیسیٰ التمیمی کی و در حال خردی

پشت از پذیروفات یافت و او را سه برادر مازی بوده اند عبد الله و محمد و
 عون پسران جعفر بن ابی طالب و محمد بن ابی بکر و از تراسب

و بطن ام سعید بنت عروه بن مسعود بن معتب ام الحسن و رمله و ایشانرا
 برادران مازی بوده اند زید بن عتب بن ابی سفیان بن حرب بن امیه ^{بکر}

از فرزندان امیر المؤمنین علی علیه السلام زینب صغری و ام کلثوم صغری و ^{رقیه}

صغری و ام ثانی و ام کرام و ام جعفر و او را جمانه خوانده اند و ام سلمه و

میمونه و خدیجه و فاطمه و امامه و مادر ایشانرا ذکر کرده اند و زینب کبری

در عقد نکاح عبد الله بن جعفر بن ابی طالب بوده است و عبد الله از پنج فرزند

آورده علی و جعفر و عون اکبر و عیاص و ام کلثوم و عمر خطاب

ام کلثوم را بخواست و درین خلاف کرده اند زیرا که ام کلثوم بس خرد بوده است

که وفات

که وفات یافته است و فضل بن شاذان نيسابوری آورده است که عمام کلثوم

دختر حوّل خراعی را خواسته بود مردم غلطی کنند بام کلثوم کبری دختر امیر المؤمنین

علی و رقیه در عقد نکاح مسلم بن عقیل بوده است و مسلم از و سه فرزند آورد

عبد الله و علی و عبد الله و زینب صغری در عقد نکاح محمد عقیل بوده است
الشهید بکربلا

محمد بن عقیل از و عبد الله آورده و امّ بانی در عقد نکاح عبد الله اکبر

بن عقیل بوده است و عبد الله اکبر از و چهار فرزند آورده محمد و عبد الرحمن

و سلمی و ام کلثوم و محمد را بکربلا شهید کردند و میمونه در عقد نکاح عبد الله اصغر

عقیل بود و عبد الله از و پسری آورد عقیل نام و ام کلثوم که او را نفیسه خوانند

در عقد نکاح عبد الله اکبر بن مسلم بن عقیل بود و عبد الله اکبر دختر امّ عقیل نام از و

و میمونه در عقد نکاح عبد الرحمن بن عقیل بود و عبد الرحمن از و دو فرزند آورد

سعید و عقیل و فاطمه در عقد نکاح سعید بن عقیل بود و سعید از و دختری

آورد حمیده نام و امامه در عقد نکاح صلت بن عبد الله بن نوفل بن الحارث بن عبد

المطلب بود صلت از و دختر آورد نفیسه نام و در حباله او وفات یافت و
 دیگر از دختران امیرالمؤمنین علی را در وفات و تزویج نکرده اند
 پس مجموع فرزندان از دگور وراثت بیست و هشت نفس و وجود اند و از
 پسر و شش زن و دختر و از فرزندان امیرالمؤمنین علی حسن و حسین و محمد
 و عمر و عباس را عقب بوده است و دیگران را نبوده و در شجره انساب علویه
 بغیر از این پنج که یاد کردیم پنج پسر دیگر ذکر کرده اند عون و عبد الله صغیر
 و جعفر و محمد الاصفیر و عبد الرحمن و این پنج را عقب نبوده است
 همچنین چهار دختر در آن ذکر کرده اند رمله الصغری و ام ابیها الکبری و ام
 ابیها الصغری و ام بانو دیگر

و لَدَتْ فَاطِمَةُ زَهْرًا عَلَيْهَا السَّلَامُ وَ مَدَّتْ حَيَوةً وَ وَقَتْ
 وَ فَاتَتْ اَوْ فَاطِمَةُ زَهْرًا عَلَيْهَا السَّلَامُ بَلْكَه در وجود آمده است پس از آن
 جبرئیل علیه السلام بر رسول علیه السلام آمد پنج سال و مادر او خدیجه است دختر خوی
 یله

الأسدي هو أمير المؤمنين علي عليه السلام بدينه اورا عقد نكاح بته است ^{جماله} و در
خود آورده و در آن وقت اورا نه سال بوده و چون اورا وفات رسید عمر او
هجده سال و هفتاد و پنج روز بوده و بعد از وفات رسول هفتاد و پنج روز در قید
حیوة بود و الله اعلم ^{ذکر}

وَلَا دَيْتَ ابْنُ مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فِي كَفَرٍ مِنْ دَلِافٍ وَ مَدَّتْ حَيَوُهُ
وَقَتِ وَفَاتِ أَوْ مَدَّتْ إِمَامَتِ وَ خَلَّافَتِ أَوْ ذَكَرَ مُشْهَدِ قَبْرِ أَوْ
امام حسین بدينه در وجود آمده است روز سه شنبه پانزدهم ماه رمضان سنه ^{ثلاثين}
هجريه و بر وایتي سنه ثلث سال بدر و مادر او فاطمه زهرا عليها السلام و در خلا ^{فصيح}
بن ابی سفیان بدينه اورا وفات رسید در ماه صفر سنه تسع و اربعين هجريه و
بر وایتي سنه سبع و اربعين و در شجره سنه ^{كثرا} اثنین و خمسين و مدت عمر او چهل و
هفت سال و يكماه بود و گویند كه مدت امامت او شش سال و پنج ماه بود و مدت
خلافت چهار ماه و زن او اسماء ملعونه دختر اشعث قیس بر فرموده معاویه و

مشورت مروان اور از مرداد تا بدان شهید شد و مشهد و تربت اوبقیع است

عَدَدِ قَرَنانِ اِمَامِ حَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ

حَسَنِ از ترائب و بطن خوله و دختر منصور بن زیان ابن سیار است و فاطمه

امام حسین علیه السلام در جباله حسن بن حسن بوده است و چون او را وفات

عمر او ششاد و پنج سال بوده و یک رَافِزَنانِ اَوْ زید و ام الحسن و

ام الخیر از ترائب و بطن ام البشر و دختر ابی مسعود بن عقبه بن عمرو

بن ثعلبه و زید متولی صدقات رسول علیه السلام بود و سلیمان بن عبد ^{الملک}

اور از ان معزول گردانید و بعد از ان عمر بن عبد الغریز دیگر باره او را دالی

آن گردانید و یک رَافِزَنانِ اِمَامِ حَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَام عمر و قاسم و

ابی بکر هر سه بکر بلا شهید آمدند و یک رَافِزَنانِ اَوْ عبد الرحمن و ام ^{عقبه بن عمرو}

و بابو اوفات یافت و در حالتی که احرام حج گرفته بود و در صحبت عم خود حسین بن ^{علی}

اسلم و عبد الله عباس و عبد الله جعفر و چون او را وفات رسید سرور ^{او}

پیوسته اند. و او را حنوط نکرده دفن کردند زیرا که شایع رخصت نمی دهد که محرم را
 کافر بکشند که آنحضرت را مکه کلال الا فی الکافر دیگر از فرزندان او حسین اثرم
 از تر است و بطن ام اسحق دختر طلحه بن عبد الله و این حسین را طلحه الجوی لقب
 کرده بودند. و او را عقب نبوده است دیگر ام الحسن و ام عبد الله و فاطمه
 و ام سلمه و رقیه مادر ایشان ام الولد بوده دیگر از فرزندان او عبد الله
 و او را بکر بلا شهید کردند. و امام حسین علیه السلام دختر خود را سکینه با او عقد نکاح ^{پیش از}
 پیش از آنکه میان ایشان زفاف و عروسی واقع شود او را شهید کردند و مادر ^{عبد الله}
 سلیل بن عبد الله برادر جریر بن عبد الله بجلی بوده است و افریدند ^{حسین} ^{علیه} ^{السلام}
 حسن و زبید و عمر را عقب و نسل بوده است و دیگر از این بوده و الله ^{علم}

ذکر

ولادت امام شهید مظلوم حسین علی علیهما السلام و ولادت و احسان
 او مدت حیات و امامت خلافت و وفات او و ذکر مشهورات

حسین علیه السلام بدینه در وجود آمده است روز پنجشنبه سه روز از ماه شعبان
 گذشت ^{زیرا} سنه ثلث من الهجرة و در شجره سنه اربع از سال احزاب ماذر او فاطمه
 دختر رسول خدای علیهم السلام است و او را بکر ببار آورد و شبیه عاشر محرم شهید ^{کردند}
 احدی و ^{کذا} سبعین و عمر او پنجاه و شش سال و پنج ماه بوده است و بر روایتی پنجاه و هفت
 سال و بر روایتی مدت امامت او سیزده سال و ده ماه بود و پانزده روز و کشتند
 اولعائن الله علیه تری مرة بعد آخری پنهان بن انس قحطی ملعون بوده است و مدّة
 حمل امام حسین و شیر خوردن او سی ماه تمام بوده است و شش ماه در شکم ماذر بوده
 و بیست و چهار ماه شیر خورده است و میان ولادت او و میان ولادت حسین
 شش ماه و ده روز بوده است و قبر و مشهد و تربت امام حسین علیه السلام
 بکر بلاست **عند فرزندان او امام علی اکبر از ترائب**
 و بطن شهربانویه ابنة یزدجرد بن شهریار بن شیرویه بن کسری ابروین و علی
 اصف که بکر بلا کشته آمد از ترائب و بطن لیلی دختر ابی مرّه بن عروه بن مسعود

بن مقب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن قسی ^{کنایه} اما ^{می گویند} آنجا از دم
 کبریا
 که علی اکبر کربلا گشته آمد غلط است زیرا که چون امام حسین را شهید کردند علی
 بعد از آن پسری آمده ابو جعفر الباقر نام و عمرا و چهار سال بر سید ^{یک از فرزندان}
 جعفر و او را عقب نهوده است و مادر او از قصاعه بوده است و عبد الله و او
 یک را شهید کردند مادر او را بر کنار داشت تا گاه تیری از مواد آمد و بر وجود
 مبارک او آمد و بدان شهید گشت ^{کنایه} دیگر ^{ست} سگینه و او آمنه نیز نام بوده
 از تراب و بطن رباب دختر امی القیس بن عدی بن ادریس بن جابر بن کعب
 بن علیم بن کلب بن ویره بوده است و سگینه زن مصعب بن زید ^{و بعد از} بوده است
 شده شدن مصعب زن عبد الله بن حکیم بن خزام بن خویلد بن اسد بن عبد العزیز
 قضی و آن کسی است که خرامیه را بدو نسبت می کنند و افتخار ایشان بخدیجه دختر خود
 زن پیغمبر صلی الله علیه و آله است قریش او را از عبد الله حکیم باز پندند زیرا که
 او نبوده و به سرش او نشایست و عبد الله بن حکیم خطاط بوده است و از قریش
 مال
 بیشتر

بیشتر دیگر از خضر زندان حسین علیهما السلام فاطمه از بطن
 و تراست — امّ الحق دختر طلحه بن عبد الله بن عثمان بن عمرو بن کمیل بن سعد بن
 بن مره و فاطمه را چند برادر و خواهر مازری بوده اند مثل طلحه الجودی بن الحسن بن
 علی و امّیه دختر عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن ابی بکر و فاطمه را تسبیح و ما
 بجور العین کرده اند و ذکر تزویج و وفات او نیافته اند و در شجره ذکر سپری دیگر
 محمد نام و او بکبر بلانشید آمده است و از فرزندان امام حسین علی اکبر یعنی علی
 زین

العابدین را عقب بوده است **دک**
 و لادت ابی الحسین علیهما السلام و عدد او لاد و اعتقا
 و ذکر مدّ ترا حاکم او و وقت و قات او و نسبت مشهور
 امام زین العابدین را بابی محمد و ابی بکر و ابی القاسم ایضا کنیت کرده اند
 ثلثین هجریه در وجود آمده است و مادر او شهر بانویه بنت یزید جرد بن ملک بدر
 و وضع حمل بام زین العابدین علیه السلام وفات یافت و امام زین العابدین
 و تسبیح

و تسعین وفات یافته است و عمر او پنجاه و هفت سال و چهارده روز بوده و بر^{قی}
 دیگر وفات او در ماه محرم سنه اربع و تسعین بوده است و مدت عمر او پنجاه و پنج^{سال}
 و مادر او اتم ولد بوده است و او را سلفه خوانده اند و نام او جهان شاه بنت^{زوجه}
 بوده است و قبر و مشهد و تربت او قبر عم او حسین بن علی علیهما السلام^{ست} بتقدیم
 عَدَدِ آوِ لَدِ اَوِ کَلِ اِیْشَانِ رَا اَسْبَا نَامِ خَاکِهَ اَنْدِ مُحَمَّدِ الْبَاقِرِ
 و حسن و او را عقب بنوده است و حسین اکبر و لا عقب له و عبد الله جد حمزه
 و کوکبیه و علی جدا فطیه مادر ایشان اتم عبد الله دختر حسن بن علی علیهما السلام
 دِیکَرِ اَنْفَرِ زَنْدَانِ اَمَّا حَاجِبُ الْحُسَيْنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ عَمْرَه شَجَرِیَه
 و زید جد زیدیه و بکوفه شهید آمد و حسین اصغر جد السیافیه و در شجره
 جزاینها عبد الرحمن و سلیم و قصه و ذکر اینها نیافته اند

ذکر

اَمَّا حَاجِبُ مَرَاتِی جَعْفَرُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِی الْبَاقِرِ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ

و ولادت او و ذکر او و لاد و اعتقاد او و هدت حیات و وقت و کات او

و ذکر قبر و مشهد او محمد باقر علیه السلام

سنة سبع و خمسين از مادر در وجود آمده است و مادر او ام عبد الله دختر حسن بن علی

بن ابی طالب علیهم السلام است و محمد باقر اول کسی است که نسبت ولادت او از جهت

مادر و پدر بچین و حسین میرسد و او بدین در ماه ذی الحجة سنة اربع عشر و مائه و ثانی

یافته است بروایتی سنة سبع عشر و مائه و او را پنجاه و هفت سال بوده است

و بروایتی شصت و پنج سال و چند ماهی و بروایتی شصت و سه سال و مدت امامت

او بیست و یک سال بوده است و بروایتی بیست و چهار سال و او در قبر پذیرش

جدهش بقیع مدفونست عداد او و جعفر الصادق

و علی و عبد الله و زینب و ام سلمه که او را زینب نام بوده است

و در حجره بجز از اینها عبد الله و زینب و بغیر از صادق دیگران را عقب نبوده است

ذکر

امام ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق و ولادت او و عداد او

و اعتقاد

ترتیب

و اعتقاد او و حدت حیات و وقت و فانی او و حدت احاطت ذکر

امام جعفر صادق علیه السلام سنه ثلث و ثمانین در وجود آمده است و او از

تراث ^س و بطن ام فروه و دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بوده است و وفات

بدین در ماه شوال سنه ثمانین و اربعین و مائه بود و مدته حیات او شصت و پنج

و مدت امامت او سی و سه سال و ده ماه بود و در قبر پدرش مدفون است ^{درین قبر}

علی بن ابی طالب و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام

ببقیع مدفون اند و در آن لاداف اسمعیل و عبد الله و او را عقب

بنوده است و ام فروه مادر ایشان فاطمه دختر حسین بن الحسن بن علی بن ابی طالب

است و دیگر از فرزندان او موسی و اسحق و محمد و فاطمه مادر ایشان

ام ولد بوده است نام حمیده بر بریت و دیگر علی و مادر او را یاد کرده اند

و در شجره بغیر از اینها از پسران عباس و از دختران ام کلثوم و بریجه و کریمه و اسماء

و فاطمه صغری ذکر کرده اند و از فرزندان امام جعفر صادق اسمعیل و موسی و اسحق

و علی را

و علی را عقب بوده است و پس در ک
 ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام و در کرا عتبات او و لاد او و قلد
 حیده و حلت اعات و ققت و فات او و در کرا قبر و مشهد او
 امام موسی کاظم علیه السلام با بوانه شان و عشرين و مائه در وجود آمده است
 و بر وایتی دیگر روز یکشنبه مفت روز از ماه صفر گذشته سنه تسع و عشرين
 و شبیه او بعد الصالح نام نهاده اند و مادر او حمیده بر بریه است و امام ابی موسی
 ابوالحسن و ابوابرهم و ابوجمسه کنیت بوده است و چون خدای عزوجل رضا
 علیه السلام بذوداد امام موسی کاظم فرمود که من کنیت خود بر پیرم علی بخل کردم
 ازین
 وقت کنیت کنید مرا بابو ابرهم و ابی الحسن و ابی حمزه و ابی علی و رشید
 از مدینه برده و با او بود تا بکعبه و چون براه بصره باز گردید و او را بنزدیک عیسی بن
 جعفر
 بن منصور باز داشت و پس از آن او را در روز بیستم شوال سنه تسع و سبعین
 و مائه
 بفرستاد و بنزدیک سید بن شاکر او را محبوس کرده و در جمعه پنج روز
 از ماه رجب

امام هاشم بن علی بن موسی الرضا علیهما السلام ولادیت او
 و بعد در آف لاد و آف عقاب او و مدت عمارت و وقت و
 و ذکر تربت او امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام و الا

روز آینه پانزده روز از ماه ذی القعدة گذشته شد و بروایتی سنه

علیهما السلام

و خمین و مائه در وجود آمده است پس از وفات صادق پنج سال و

بروایتی سنه ثمان و اربعین و ماذرا و کنیزک بوده است بنحیه نام و بروایتی

البین و مامون رضا از مرو بمیدینه در صحبت رجائی بن الفحاک براه

فارس و امواز و از برای او در آخر سنه مائین بیعت بولایت عهد بستند و اما

علی بن موسی الرضا را علیهما السلام بطوس زمر داد و روز دوشنبه شش روز

ماه صفر مانده سنه ثلث و مائین مدفون آمد و عمر او چهل و نه سال و چند ماه بود

و مدت ولایت عهد دو سال چهار ماه و قبر و تربت او بدیه است از دیهائی

طوس که آنرا سنا باد میخوانند بنزدیک نومان در سرای حمید بن عبد الحمید لطیف

در پس

در پهلوی رشید و در عجل شاعر در انک قبر رشید و امام علی بن موسی الرضا ^{میکراند}

شعری گفته است آن اینست

شعر

۵

ظ: بقی

اَرَى اُمِّيَّةً مَعَدُّوْنَ رِبِّهِمْ

وَمَا اَرَى اسْتَوَى لِعِبَادٍ مِنْ عُنْدِ

قَوْمٍ قَتَلَتْ عَلَى الْاِسْلَامِ اَوْلَهُمْ

حَقًّا ذَا اسْتَمَكْنُوْا جَارُؤًا عَلَى الْكُفْرِ

اَبْعَ بَطُوْسٍ عَلَى قَبْرِ النَّكِيِّ

اِنْ كُنْتَ تَرْبُعُ مِنْ طِينٍ عَلَى وَطَرٍ

قَبْرِ اِنْ فِي طُوْسٍ خَيْرُ النَّاسِ

وَقَبْرُهُمْ هَذَا عَلَى الْعَبْرِ

مَا يَنْفَعُ الرَّحْبَسَ مِنْ قُرْبِ النَّكِيِّ

عَلَى التَّكِيِّ يَقْرِبُ الرَّجْسَ مِنْ ضَرْبِ

هَيْمَاتٍ كُلِّ امْرِئٍ رَهْنٌ كَسَبَتْ

لَهُ يَدُهُ فَخَذَ مَا شِئْتَ اَوْ قَدَرِ

عَدَدِ اَوْلَادِ اَوْ مُحَمَّدٍ وَمَوْسَى وادرا عقب نبوده است

وچند رتبه و نامهای ایشان ذکر کرده اند و نیافت و الله اعلم

ذکر

احام ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام و ولایته و عدد فرزندانش و مدت

عمر امام

عُمَرُ رَاحِمَتِ اَوَّامِ مُحَمَّدٍ تَقِي رَوزِ آدِيْنِه نِيْمَه ماهِ رَمَضانِ درِ وجودِ اَمَلِه ^{ست}
 و برِ وَايَتِي نوزده روز از ماهِ رَمَضانِ گذشته سنه خمس و تسعين و مائِه و اَزْوَ ^{سببیکه}
 نوبيه است و برِ وَايَتِي حَقِيَقَه اَرْجَنْيَه و کونيد که نام او خَمِصان و دره بوده ^{ست}
 عليه السَّلام او را خَيْرِ اَن نام نهاده بوده است و او از خاندانِ اَمِّ اَبْرَهِيْم بنِ رَسولِ اللّٰهِ ^{صلعم}
 عليه و آله بوده است و محمد تَقِي از آنهاست که در کِهْوَارِه سخن گفته است و در ^{کنا}
 و خَزْدِي اَنْظَرَفِ حَقِ سَبْحَانِه و تَعَالٰی حِکْمَتِ و دَانِشْبَنْدِ و آموخته است و مقصم او را ^{بنفاد}
 فرستاد و دو شب از ماه محرم مانده بود سنه عَشْرِيْن و مائِتيْن که بَنفَد ادرسيده و در بَنفَد ^{کنا}
 در آخِرِ ذِي قَعْدِه هم دِيْنِ سالِ او را وفات رسيده و برِ وَايَتِ عِبَاسِي رَوزِ شَبَه پنجم ماه
 ذِي الْحِجَّه و عَمْر اويست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بوده است و برِ وَايَتِي
 بِيست و دو روز و برِ وَايَتِي دو ماه و بِيست و سه روز و مدتِ اِمَامَتِ او مَفْدِه ^{سال}
 و نه ماه و کونيد که زنِ او اَمِّ الْفَضْلِ دَخْتَرِ مَامُونِ زَمْرُورِ سَوْرَاخِ ذِکْر او کرده و او بَدَانِ ^{شهادت}
 آمده و اَرْجَنْبِ جَدِّ خود موسی بن جعفر عليها السَّلام در قَبْرِ قَرَشِيْعِ فَوْسْتِ ^{میان قبر او}
 و بَرِ بَرِش

و قبر جدش موسی بن جعفر علیهما السلام دیوار است عکد او لاد او
علی عسکری و موسی جد رضائیه تقیم و خدیجه و حکیمه و ام کلثوم و مادر ایشان

اتم الولد بوده است ذکر

امام علی بن الحسین علی بن محمد العسکری علیهما السلام و ذکر او لاد او اولاد
و اعقاب او و مدت عمر و وفات او و مدت ماه و وفات او
امام ابی الحسن علی نقی بن محمد عسکری روز شنبه نهم روز از ماه ربیع
گذشته در

وجود آمده است و بروایتی روز پنجشنبه ششم ماه رجب سنه اربع و مائتین و
بروایتی روز شنبه نیمه ماه ذی الحجه و بروایتی چهارده روز از ماه ذی الحجه مانده بود
عشر و مائتین و مادر او سوسن نام کنیزک بوده است و بروایتی همان منقوشه

و عالمه و بروایتی دیگر اتم الفضل دختر مأمون و متوکل امام را با یحیی بن مرثیه بن ابراهیم
از مدینه بفرستاد و زد و شنبه سه روز از ماه رجب گذشته سنه ثلث
ثلثین و مائتین و چنین گویند که زنی در روزگار او دعوی کرد که از زینب دختر امیر

المومنین

المؤمنین علی بن ابی طالب است و او را زینب کذا به نام کرده بودند متوکل در آنجا

وقفه و دعوی او در نسب با علی علیه السلام متحیر و در مانده شده ابی الحسن علی نقی را علیه السلام

حاضر کرده و او گفت که این زن دعوی می کند که او دختر علی بن ابی طالب است توجیه می فرما

ابو الحسن فرمود دانستن و تحقیق کردن آن آسان کاریست متوکل گفت طریق آن

چیزیست فرمود که حق سبحانه و تعالی گوشت و پوست مرا کسی که از بطن و نسل فاطمه و علی است

از فرزندان حسین و حسین علیهم السلام بر همه سباع حرام کرده است پس این زن پیش

یادوی اندازه اگر این زن راست میگوید که دختر علی است شیر متعرض او نشود

شیر
دیگر

و او را بخورد و اگر دروغ میگوید شیر او را بخورد چون زن این قصه و حکایت شنید

فریاد بر آورد و گفت من دروغ نگفتم و دختر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است پس متوکل بر او

و او را بر دراز گوش نشاند در راه سر من رأی تا آن زن بر نفس خود گواهی داد و در

مردم آواز بر آورد و ندا کرد که او در آن دعوی کذاب بوده است و دروغ گوی و میا

خدای و رسول خدای و علی و فاطمه علیهم السلام نسبتی و قرابتی و پیوندی نیست بعد از آن

بسم الله

بشام رحلت کرد و برفت. و گویند که علی بن جسم متوکل گفت که اگر تو قول ابی الحسن را
 برو جواد آزمائش کنی حقیقت نسب او بشناسی و بدانی یعنی ابی الحسن را بر شیران
 گرسنه عرضه کن تا ترا حقیقت امامت او معلوم شود. چون متوکل این سخن از علی جهنم
 بشنید بفرمود آنکس را که بر سباع و شیران متوکل بوده تا شیر گرسنه را بجن سرای متوکل
 حاضر کردند آن شخص بفرموده متوکل سه شیر گرسنه درنده را حاضر گردانید و متوکل
 بر غرغه و دریاچه از سرای خود بنشست و بفرمود تا ابی الحسن علی نقی را بسرائی او حاضر
 گردانند چون امام پائی مبارک در اندرون سرائی متوکل نهاد متوکل بفرمود تا در
 درپشت و صحن سرائی را با امام و شیران گذاشتند جنین کوید علی بن یحیی متحکم که پس
 حمدون در آن ساعت بر غرغه پیش متوکل نشسته بودیم چون امام ابی الحسن علیه السلام
 نیامده بود کوشهائی مردم بزیر و آواز شیران گرمی شدند و نزدیک بود که از کرسکی
 یکدیگر را بخزند چون امام ابی الحسن علی نقی علیه و علی آباء التحیه و السلام درآمد شیران
 او را بدیدند پیش او باز رفتند و خاموش شدند چنانچه هیچ آواز از ایشان نمی شنیدیم و
 بود برادر.

چون نزدیک امام ابی الحسن علی نقی رسیدند بتصبُّص و تعلق فروتنی می کردند و کرد
 امام علیه السلام بر می آمدند و امام علی نقی بآستین مبارک از روی شفقت و لطف
 سب روئی ایشان در می کشید و ایشان خود را در خاک مذلت می انداختند بعد از آن
 بختند و خاموش شدند و امام بر میان سرائی متوکل بگذشت و بزبان برآمد و بر غرقه
 پیش متوکل زمانی مدید نشسته بود پس امام ابی الحسن برخاست از غرقه برآمد تا
 خود باز در یک باره شیران با امام تبصُّص و تعلق نمودند و فروتنی کردند چنانچه در
 حال کردند و امام ابی الحسن علی نقی علیه السلام تبرین رای بیست ششم ماه جمادی
 سنه اربع و خمین و اثنین وفات یافت و او را در سرائی او تبرین رای در شایع کوفه
 دفن کردند و او را چهل و یک سال نه ماه عمر بوده و ده روز تبرین رای اقامت کرده است
 و مقیم بوده امامت او سی و سه سال و هفت ماه بوده است و در شجب آورده اند
 که او را در امام خلافت معتز زنده اند و او بندان شهید آمده علی و اولاد او
 حسن و محمد و حسین و حب فر کذاب و از صادق علیه السلام روایت است
 که او از در

که او از پدر خود و او از پدر خود روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده است که چون پسر من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم
السلم از مادر در وجود آید و او را جعفر صادق نام نهند که از فرزندان او مری در وجود
آید که نام او جعفر باشد و دعوی امامت کند و او در آن معنی دروغ گو بود و در شجره
از فرزندان امام ابی الحسن علی تقی بغیر ازین که یا کردیم فرزندی دیگر علی نام ذکر
کرده اند و او را عقب نبوده است و والله اعلم بالصواب

ذکر

امام ابی محمد الحسین و ولادت او و حدت عم و احوال او
و وقت وفات او و ذکر قبر و مشهات و نسبت او امام حسن بن علی
ببرین رای روز جمعه شش روز از ماه ربیع الاولی گذشته از مادر در وجود آمده است
و گویند که آفرسنه ثلثین و ثلثین و ثلثین و بروایتی نه احدى و ثلثین و ثلثین و
مادر او ام ولد بوده است و او را سمانه خوانده اند و معروفه بام الحسن بوده است

و امام حسن عسکری علیه و علی آباءه التحیة والسلام روز آدینہ سر روز از ماہ ربیع الاول
 گذشتہ سنہ ستین و اشتین و بروایتی سنہ احدی و ثلثین و اشتین ^{الله} و ماوراء النہر
 بوده است و او را سمانہ خوانند و معروفہ بام الحسن بوده است ^{سل} در خلافت معتد
 بہرمن رای وفات یافته است و او را بیست و ہشت سال بوده است و بروایتی
 بیست و نہ سال و مدت امامت او پنج سال و ہشت ماہ و پنج روز بوده است
 و روایتست کہ چون ابو بکر محمد بن عبد اللہ بن یحیی بن خاقان بقم آمد بہت نظر
 اشraf بر کار و بار عاملان بقم بسیاری وصف امام حسن عسکری کرد و فضائل او
 بیان فرمود و گفت کہ پذیرم عبید اللہ بن یحیی وزیر امام حسن عسکری را ^{تقطیع} بسیار
 و اجلال کردی و او را موقتر و محترم داشتی و بعد از وفات او برادرش جعفر گذا
 قصد پذیرم عبید اللہ یحیی کرد و بنزدیک او آمد و از و در خواہ کرد کہ او را مرتبہ برادرش
 ابی محمد ^{الحسن} عسکری بدہد و بحضرت سلطان تردیت کند و پذیرم را گفت چون ^{ملقمس}
 مرا بمذول داری دولیت نزار دینار تبود ہم ہر سالی بیت نزار دینار پذیرم ^{اورا}
 باززد

باز زده و در روی او سخن درشت گفت و او را گفت اگر تو نزدیک شیعت پذیر و برادر
 امامی و ترا پیشوا و امام میدانند تو تربیت دیگران مرتبه امامت نخواهی یافت و
 چه سلطان وقت شمشیر و تازیانه خود کشیده است بر هر کسی که دعوی آن می کند ^{که نذر آن}
 بر اذرت امام بوده اند و ایشان را امام و مقتدای مادی و پیشوا میدانند میخواهد که
 دمار از ایشان برارد و چنین گویند که عبد اللہ عی و وزیر جعفر کذاب را گفت که ای تو
 نمیدانی که این مرتبه شریفه و درجه شریفه عطیه است از جانب خدای عزوجل اگر تو
 و سزاوار این مرتبه باشی از معونت سلطان و یاری دادن او ترا در یافتن این مرتبه
 که مستحق و بی نیاز باشی پس عبد اللہ جعفر کذاب را پس تحریفات و فبرموده که
 او را بعجبت او بارند و از آن منع کنند عقب او

الخائف القائم صاحب الزمان محمد مهدی علیه السلام

ذکر

ولادت قائم آل محمد علیه السلام وقت غیبت و اخبار دال بر وجودش

امام محمد جمدی علیه السلام روز آدینه مت روز از ماه شعبان گذشته
 و بروایتی شب آدینه یکنیمه از ماه شعبان برآمده پنهان و خیمین و مائتین از مادر
 وجود آمده است و بروایتی سبعم و خمیسین و مائتین و در شجره پنهان و خمیسین
 و مائتین و نام شریف او امام پیغامبر صلی الله علیه و آله است و کنیت او ایفانکیت^{او}
 نام محمد و کنیت ابو القاسم و در حال غیبت امام علیه السلام نهی است فرزند بنام^{و کنیت}
 او نهادن و مادر محمد مهدی کنیزک بوده است زکس نام و بروایتی صقیل نام
 و محمد بن علی با جلیویه روایت میکنند با سائید صحیح از محمد بن عثمان عمری که او گفت ابی
 محمد الحسن بن علی روزی از روز با پسر خود را محمد مهدی بر ماعرض کرده و او را با نام خود
 در منزل او سرای کردیم و ما چهل نفر بودیم ابی محمد حسن عسکری ما را گفت که این فرزند
 پس از من امام و پیشوای شماست و خلیفه است از قبل من بر شما و او را فرمان برید
 و پس از من پرکنده شوید و بر او متفرقه مروید که درین مالک شوید بحقیقت که بعد
 از امروز دیگر شما محمد مهدی را نخواهی دیدن^{کذا} محمد عثمان گفت چون ما از حضرت امام ابی محمد^{حسن}
 عسکری

عسکری پرون آمدیم بسی بنگذشت الّا که امام از در دنیا بدار بقا رجعت کرد و بخان
 نغان شد، و در آن جهان عیان گشت و ابو الفضل الحسین بن الحسن ^{رضی} عید کوی که
 بحضرت امام حسن عسکری درآمد بترین رای تا او را تنیست کنم بولادت پسر او امام ^{محمد}
 مهدی علیه السلام و غرض ازین روایت اخبار و دلایل است بوجد قائم آل محمد علیه ^{السلام}
 و همچنین روایتست که عبد الله بن عباس علوی استقبال کرد حسین بن حسن ^{و پیش او} را
 باز رفت و از او پرسید از سبب توجه کردن او بترین رای و مقصد و مقصود او
 حسین بن حسن را جواب گفت که بسبب تنیست ابی محمد حسن عسکری بولادت پسر او ^{امام}
 محمد مهدی علیه السلام و امام محمد مهدی سندیست و ما شین غیبت نموده ^{الی یومناهم}
 فَعَلَّ اللَّهُ مَا لَيْشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ
 از باب ستم در ذکر طایبیه که بقم آمدند و وطن ساختند و ذکر انساب بعضی اخبار ^{ایشان}
 پس از تقدیم فضیلتها ی ایشان که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ^{و آله} روایت

ذکر

محبت

شرم دارد از او که او را بر افعال بد او سرزنش و توبیخ نماید و بفرماید که او را بزرگ

شمن دارد

که آن بهشتست فرود آورند برکت محمد با من و فرزندان من و هر کس که مراد

فر دای قیامت حق سبحانه و تعالی سوال نکند نه از نیکی و نه از بدی تا او را باتش جنتم

نبوزاند و روایت کند یعقوب بن زید از محمد بن ابی عمر از بعضی از مردمان او

و سلم

از ابی عبد الله علیه السلام که او فرمود که جدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده است

که زود باشد که من روز قیامت از برای چهار طائفه و چهار صنف مردم شفاعت کنم

و اگر ایشان را کناه همه اهل دنیا بوده اول کسی که از برای ذریت من شمشیر

کشد و ایشان را نصرت و یاری دهد دوم مردی که ذریت مراد حال فقر و فاقه و دستگی

بذایج در دست او باشد از مغال و منال سخاوت کند و با ایشان بخشش نماید سیم

مردی که ذریت مراد بدل و زبان دوست دارد چهارم مردی که ذریت من مضطرب و غم

و درمانده باشند حاجتی از حاجات ایشان برآورد و در گذاردن حاجات ایشان

احمد بن محمد از ابراهیم بن محمد ثقفی و او از علی بن معلی و او از هدیل بن حنّان و او از

خود روایت

خود روایت میکنند که او گفت که از حضرت صادق علیه السلام گفتم که مرا پیش کی از آل محمد حق و مالی بود
 و دفع و مطلق می نمود پس بدان سبب من او را سخن درشت گفتم و بران پیشگاه
 علیه السلام فرمود که آل محمد را دوست دارید و دوستهای ایشان را بری گردانید و ایشان
 بکلی کنید بغایت ایشان را کرامی دارید و چون با ایشان مخالطه و آمیزش کنید و معامل
 و خرید و فروخت نمائید با ایشان در شتی مکنید و ما را مگوئید و هم احمد بن محمد
 روایت کند از حسن بن محبوب و او از ققاع بن مزاز التیمی که او گفت که من در پیشگاه
 حضرت ابی عبد الله علیه السلام در آمدم من او را گفتم من پسر حاجب بن زراره ام
 خود را از برای قوم خود بر من کرد و بدان وفا نمود صادق علیه السلام فرمود که آنچه تو
 بدان منت می نهی بر با قدر حسب و نسب نیست بد رستی که سبحانه و تعالی محمد علیه
 بکافه مردم فرستاد از عرب و عجم بعضی را از ایشان بر اسلام بگشتم و کارزار کردیم
 و طائفه را با سیری بگرفتیم و منت نهادیم بر ایشان و فرقه و طائفه حق سبحانه
 تعالی ایشان را باراه نمود و توفیق داد تا ما را بشناختند و توار کدام فرقه ازین
 ابرق

فرق سه گانه را وی میگوید که چون ما از صحبت ابی عبد الله پیرون آمدیم پس عزم مرا
 گفت بحق خدا بن سخن که ابی عبد الله فرموده همه عرب و عجم را بنده کان خود کردند
 و آزاد کردگان او را و روایت کند یوسف بن حرث را و او از محمد بن جعفر اعمرو
 او از اسمعیل بن عباس را و او از زید بن جیره را و او از داود بن حصین را و او از
 ابی رافع را و او از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را که او فرمود که ^{خدا}
 صلی الله علیه و آله فرموده است که هر کس که عترت و عرب را دوست ندارد او ^{یکی از}
 سه طائفه است یا منافق است یا بنی نادر وجود آمده است یا مادر او که بدان
 حمله شده است او را حیض بوده است و روایت کند سلمه از حسن بن یوسف
 از صلح بن عقبه از ابی الحسن موسی بن جعفر که او فرمود که مردم سه فرقه اند عرب و ^{مولا}
 و علج مولا کسانی اند که ما را دوست دارند و با توئی کرده اند و علج کسانی اند
 که از ما تبرا کرده اند و نضب عداوة ما نموده اند و الله اعلم بالصواب

ذکر

جَمْعِي طَالِبِيَّةَ كَهْ بِشَهْرِ قَمِّ وَ نَاحِيَّتِ اَنْ نَزْوَلِ كَوْدَه اَنْد وَ طَوَلِ كُفْتِه

بَرْفَقِ اِمَامَتِ وَ شَرِّ بِلَيْتِ لَسَبِ حَسَنِیَّ ه

اول کسی که از فرزندان حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب که بقیم نزول کرد و مقیم ^{شد}

فرزند اذرع ابو ماشم محمد بن علی بن عبید الله بن عبد الله بن الحسن بن

الحسن بن علی بن ابی طالب بوده است و اذرع پدر اوست و بعضی ^{اورا بدین} خلفا

اسم تقب نهادند و اذرع از نامهای سباع است و او را بدان سبب ^{سم} بن

لقب کردند که در کوفه در راه قبر امیر المؤمنین علی علیه السلام شیری خبیث بسیار ^{بوده}

است و مرکس که در آن راه گذشته است آن شیر او را خورده است و مردم ^{بجست} ازین

در رحمت بوده اند علی بن عبد الله روزی از کوفه بدین راه پیرون آمد و آن شیر ^{یکشت}

و پای او می کشید تا بکوفه اهل کوفه چون جان دیدند علی بن عبد الله را بدین ^{تکروند} اسم

بنام آن شیر چه آن شیر را موئی بسیار و دراز بوده است و عرب در شیری را که بدین

صفت بود او را ذراع خوانند و ابو ماشم را سه فرزند بوده است ابو عبد الله احمد

وابوعلی الحسین وابو محمد الحسین وازابی عبد الله احمد

در وجود آمده است. وازابی علی الحسین بن ابی هاشم

در وجود آمده است

وابو محمد الحسن بن ابی هاشم از دختر احمد بن علی الشجری

در وجود آمده است پس ابو محمد الحسن بن ابی هاشم از قسم

بصره رفت و مغرالدوله بصره او را نقیب سادات گردانید. و بصره وفات یافت

و اعتاب او انجامید. و ابی هاشم با صبا مان از ساداتی که شهربی زول کرده بودند

عنان اند. و ابو الحسن محمد بن احمد بن طباطبائی شاعر ادیب از ایشانست و اولاد

و توالد و تناسل ایشان بسیار است. و از فرزندان حسین بن حسین بن علی

قاسان از آنهاست که از محمدان نقل کرده اند. عبید الله بن الحسن بن علی بن محمد بن

جعفر بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب. و از عبید الله بن الحسن بن ابو جعفر

محمد و ابو القاسم عبید الله در وجود آمده اند. و از جعفر بن عبید الله ابو الحسین محمد

الحسن بن علی و ابو القاسم الحسن پیدا شده. و از محمد بن جعفر ابو الفضل و ابو محمد

و از فرزندان

و از فرزندان علی و حسن پسران جعفر و کبری مکرده اند. و از محمد بن عبید الله ابو الفضل

عبید الله. و ابو علی احمد در وجود آمده است. و از عبید الله بن عبید الله ابو الحسن علی

و ابو طالب الحسن. و از فرزندان زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب از ساداتی که

۴-۲
باضرف
محمد

از طبرستان نقل کردند و بقم آمدند ابو القاسم بود که جد^{*} که جد^{*}

ابی القاسم الرازی است. و نام او احمد بن محمد بن جعفر بن عبد الرحمن بن القاسم بن الحسن بن

زید بن الحسن بن علی است. و از طبرستان بقم آمد و بقم وطن ساخت. و ابو القاسم^{که نام او احمد}

بن عیسی بن احمد است حکایت کرده است که جد او ابو القاسم احمد بن محمد بنیداد محبوس

بود بسبب مالی که بر دشت او بود. شهر قم مکر و حیل کرد تا از آنجا بگریخت و بطنستان

آمد نزدیک ادعی الحسن بن زید بجهت خویشی که میان ایشان بود. و مدتی آنجا بود

تا آنگاه که حسن بن زید را در وقت کشتن علویه بگرفتند. پس ابو القاسم از طبرستان^{پروان آمد}

و بجانب قم توجه کرد. و راه دزدان بروی آمدند و مرجه همراه داشت غارت کردند و

چون بقم رسید عرب در کرامت و رفق و مدارا کردن با او شفقت نمودن بروی مبالغه کردند^{ند}

چون ابوالقاسم میل عرب با جانب سادات و علویه که تقیم بودند نزدیک ایشان
 مقام آورد چون خبر او بحسن رسید نامه نوشت باهل قسم که ابی القاسم بی اذن و جا^ت
 و دستور من بدان طرف آمده است. و او را بمن فرستید اگر خواهان آن است و اگر نیست
 چون مکتوب باهل قسم رسید برای القاسم عرض کردند چون ابوالقاسم مکتوب بخواند
 بروم بجانب او پس عرب در مسجد سهل بن الیسع بمیدان الیسع جمع آمدند و ابوالقاسم
 آنجا در سر آشی نزول کرده بود کس فرستادند و او را طلب کردند ابوالقاسم بدان جمع^{آمد}
 پس عرب گفتند که حقوق این علوی در زنت ما ثابت است و ما را حرمت داشتن او^{چست}
 چه التما با کرده است و نزدیک ما آمده است لازم است ما را قصای حقوق او کردن
 و بدانچه ما را در دست بود با او بخشش و مواسا کردن پس عرب از برای او مالی بسیار
 نقد و جنس و اسب و اسلحه قسمت کردند و تحصیل نمودند و بدو دادند و ابوالعلی^{میل}
 از پذیر خود روایت کند که آن دو آب و بقال که بابی القاسم دادند مجموع با زمین و غیر^{بودند}
 و جمعی را با او بیدرقه بفرستادند تا آنجا که از دزد حرامی خوف داشتند چون ابی القاسم
 حضرت

بحضرت حسن بن زید رسید نیکو اعتقاد مردم قثم و اکرام و اشفاق ایشان درباره او
 از سادات علویه قثم بازگفت حسن بن زید بفايت خرم و شادمانه شد و اهل قثم را ^{بسیاری}
 شکرگفت پس ابو القاسم از حسن بن زید دستوری خواست که دیگر باره قثم رود حسن او را
 دستوری داد چون ابو القاسم با قثم مراجعت کرد بشهر قثم زن خواست و متاهل شد و در قثم
 مقیم بود پس بطبرستان رفت و بطبرستان از و طاهر و عباس و عیسی و جعفر ^{و حمزه}
 در وجود آمدند و ابو القاسم بطبرستان وفات یافت و طاهر از طبرستان قثم آمد و قثم ^{ساکن}
 شد و اثم القاسم دختر حسن بن حماد الاشعری ملقب ببن میش را خواست و در جباله ^{خود گرفت}
 و از ابو الحسن محمد و ابو طالب الحسن و ابو القاسم علی و ابو القاسم احمد آورد پس ^{ابو}
 عباس محمد طاهر از قثم بکاشان رفت و آنجا ساکن بود و بکاشان سه پسر و ابو ^{القاسم علی}
 و ابو منصور احمد و ابو علی حمزه و ابو القاسم علی بن محمد از کاشان قثم آمد و قثم ساکن شد و قثم
 از دختر ابو القاسم رازی ابو الفضل محمد آورد و از خواهر او و بکاشان حسن و ابو منصور احمد
 بن محمد و پسر در وجود آمدند یکی ابو زید المظفر و دیگر ابو الفیث طاهر و ابو القاسم ^{بن}
 طاهر از قثم

بنیساو

ظاهر از قم بری رفت و در ری ساکن شد و در اینجا سپری آورد ظاهر نام و بعد از آن

عیسی بن

رفت و اما عباس بن احمد بطبرستان مقیم شد و اعتاب و اولاد او هم اینجا آمد و

حسکا

احمد بری آمد و وطن ساخت و در اینجا دو سپر آورد ابو القاسم احمد رازی و ابو محمد الحسن

شد

و این سپر اخیر را عقب نبوده است و ابو القاسم احمد بن عیسی رازی از ری بقم آمد و ساکن

ست

و بقم ابو الحسن عیسی چند دختر آورد و برادرش چکا بری بماند و او را مالی بسیار بوده است

و باز

و باز کانی کرده و در سنه سبعین و ثلثمائه از خراسان بری معاودت می نمود و چون بخوار

رسید

رسید و فوات یافت و جعفر و حمزه پسران * بطبرستان مقیم شدند و *

عقب

عقب ایشان اینجا است و عدد ایشان معلوم نیست و حبه الداعی الحسن

بن

بن رید بن الحسن بن علی بدینه والی و حاکم بوده است و در آخر ایام بنی امیه و در ایام

بن

بنی عباس چنین گویند که ابریمیم بن مرثه شاعر بصیبت او در آمد و ابریمیم گفت ای

مر

مرثه من نیستم از آنکسانی که دین خود را بفروختند از ترس مذمت کردن تو و امید

قد

قدح کردن تو و اگر من ترا مست بیابم من بر تو دو حد بزم یکی حد شرب و یکی حد

پستی

پستی و بد آنک ترا نزدیک من حرمت صدی دیگر نزنم پس مرده برخاست

و این شعر را نشاکرد

نهانی ابن الرسول عن المدام و ادبني آداب الكرام
و قال لي صطبر عنها و دعها لخوف الله لا خوف الامام
و كيف تبعك في عنها و حتى لها حب تملن في العظام
ادع طيب الحلال على حبنا و طيب النفس في حب الحرام

و نام الداعی محمد زید بن محمد بن اسمعیل بن الحسن بن زید بن علی بن ابی طالب است

و برادر او حسین بن زید را ایضا الداعی نام بوده است و او را بدان خوانده اند

دیگر از سادات حسینی که بقیم آمده اند شش می اند و نام حسین

بن محمد است از ری بقیم آمده و اعقاب او بقیم مستند و نسب او جائی ندیدم و خوا

سادات حسینی

اول کسی از سادات حسینی که بقیم آمده ابو الحسن الحسین بن الحسین بن جعفر بن محمد

بن اسمعیل

بن اسمیل بن جعفر صادق علیه السلام بود چون ابوالحسن قم آمد و حق سبحانہ و تعالیٰ
 اورا پیری دادہ ابو الحسن علی نام و از علی بن الحسن ابو عبد اللہ الحسین در وجود آمد
 و از عبد اللہ الحسین بن علی و از **شش** سال قم روایت کہ ابوالحسن شرب ^{شرب}
 کردی و زنی قصد سرائی احمد بن اسحق اشعری کرد بسبب حاجتی کہ اورا بود و احمد
 وکیل وقف بود چون ابوالحسن نزدیک سرائی احمد رسید احمد اورا باز نداد و او
 از صحبت خود منع کرد ابوالحسن ملول و غمگین بامتل خود مراجعت کرد بعد از آن ^{چند}
 اسحق قصد خانہ کعبہ کرد چون بہترین رأی رسید خواست کہ بخت حسن بن علی
 عسکری علیہ السلام رود و اورا زیارت کند چون برسد دستوری خواست کہ
 اورا اجازت دخول نداده و اورا از زیارت و صحبت منع کرده و باز نداده پس
 احمد متحیر شد و در ماند و نمیدانست کہ بچه سبب اورا از صحبت و زیارت خود ^{منع}
 می کند احمد بسیاری سر بر آستانہ آن آن حضرت نهاد و بسیاری بگریست و گفت
 ای نور اللہ دیدہ مرد و عالم و ای برگزیدہ اولاد آدم چه بی ادبی از من صادر شدہ ^{ست}
 کہ ابوالحسن

که مراجعت خود راه نمیدی پس امام او را دستوری دارد آمد فرمود که ای احمد
 یاد داری که فرزند ^{زاده ما} ابو الجن در شهر قم بدرخانه تو آمد و تو او را باری ندادی
 احمد بگریست و سوگند خورد که من او را از صحبت خود منع نکردم الا از برای آنکه
 تا او ترک شرب خمر نکند و از آن توبه نکند امام گفت ای احمد راست گفتی ولیکن باید
 که حق سادات علویه بشناسی و ایشان را حرمت داری در حال که باشند و ^{چهار} نظر
 بدیشان نظر نکنی که بزه مند شوی و گرفتار آئی چون احمد بن اسحق باقم مراجعت نمود
 سید ابو الجن در صحبت جمعی بسیار از مردم بدیدن احمد رفت چون نظر احمد بر سید
 ابو الجن آمد از جای برخاست و به پیش او باز دوید و بسیاری اغلاز و اکرام کرد تا
 او را در صدر بنشاند ابو الجن این حالت از احمد بدید و غریب دید از و سؤال کرد
 که درین مدت هرگز چندین لطف و ترحیب در باره من نکردی ازین نوبت چه
 چیست احمد قصه رفتن خود بصحبت امام حسن عسکری علیه السلام من رای و منع کردن
 امام او را از صحبت ^{شیف} خود بسبب سید ابو الجن باز گفت چون ابو الجن این قصه
 بشنید

بشنید بسیاری بکرست و گفت امام تا بدین غایت مرا حرم می نهد پس روا
 که من بغیر رضای خدای عمر و زندگانی گذارم پس توبه کردم و بارگاه حق رجوع
 نمودم و پشیمان شدم از افعالی که از سر جمل و نادانی مباحث آن می شدم و برخاسته
 و منزل خود باز گردید و آلات شراب بکست و در سجد و اوقات اعتکاف کرد تا
 آنگاه که او را وفات رسید و او را بمقبره بابلان دفن کردند و قبر او بقبه فاطمه بنت موسی
 بن جعفر علیهم السلام متصل و باز دوسیده است از پنجاه که از شهر روی بدان دارند
 چون زیارت فاطمه علیها السلام میروند و الله اعلم دیگر از سادات حسینی
 از فرزندان موسی بن جعفر علیها السلام که بقیم آمده فاطمه بود دختر موسی بن جعفر علیهم
 السلام چنین گویند بعضی از بعضی مشایخ قلم که چون امام علی بن موسی الرضا علیهم السلام
 از مدینه پروان کردند تا بمرور و رود از برای عقد بیعت بولایت عهد برای او فی سنه
 مائتین خواهر او فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم السلام در سنه احدی و مائتین بطلب او
 پروان آمد چون بساوه رسید بیمار شد پسید که من میان شهر قیم چه قدر
 مسافتم

مسافت است. **و** اورا گفتند که ده فرسخ است. **و** خادم خود را بفرمود تا او را بردارد **و**
 بقیم برده خادم اورا بقیم آورد. **و** در سرائی موسی بن خنجر بن سعد اشعری فرود آورد
 و نزول کرد. **و** روایت صحیح و درست آنست که چون خبر آبل سعد رسید همه
 اتفاق کردند که قصد سستی فاطمه کنند. **و** از دور خواه نمایند که بقیم آید از میان ایشان
 بن خنجر تنهام در آن شب پیرون آمد. **و** چون بشرف ملازمت فاطمه رسید. **و** نام ^{سستی} **فاطمه**
 او بگرفت و بجانب شهر بکشتید. **و** لبرائی خود او را فرود آورد. **و** مفده روز در حیوة
 بود چون او را وفات رسید. **و** بعد از تغسیل و تکفین و نماز. **و** موسی بن خنجر در زمینی که
 او را بود بیلبلان. **و** آنجا که امروز روضه مقدسه اوست دفن کرد. **و** بر سر تربت او
 بوبر با ساخته بودند. **و** تا آنگاه که زینب دختر محمد بن علی الرضا علیهم السلام این قبّه
 بر سر تربت او بنا نهاد. **و** روایت کرد مرا حسین بن علی بن حسین بن موسی
 بن بابویه از محمد بن حسن بن احمد بن الولید که او را روایت کردند که چون فاطمه را وفات
 رسید. **و** بعد از غسل و تکفین او را بمقبره بابلان برکنار سردابی که از برای او تربت
 کرده بودند

قبره قبره قبره

سیتی فاطمه ابنته موسی بن جعفر . ام محمد بنت موسی خواهر . ام اسحق جاریه

علیهم السلام . محمد بن موسی علیهم السلام . محمد بن موسی

ودو قبره ^{ثانیه}

قبره قبره قبره

ام عیسیٰ جاریه ابی علی محمد بن احمد بن الرضا . ام القاسم . میمون دختر موسی خواهر

علیهم السلام این کتیرک ما در آتم کلثوم دختر محمد بوده . دختر علی کو کبیره . محمد بن موسی علیهم السلام

و این در که برابر رودخانه است از قبته فاطمه دختر موسی بن جعفر بس کو چاک و کوتاه بوده است

و ابو الحسین زید بن احمد بن بکر اصبهانی عامل بلده قم در سنه خمین و ثمانه آنرا فروخته

و بزرگ گردانید هم در طول و هم در عرض . و این دو در که ایوم بران قائم اند بران

آویخته گردانیده اند . و روایت کرده اند که جماعتی از مردم ری در صحبت ابی عبد الله الصادق ^{دق}

علیه السلام درآمدند و گفتند ما از مردم و اهل ری ایم . ابی عبد الله الصادق علیه السلام فرمود

ابن

مرجعاً برادران مرا از اهل و مردم قم و مردمان گفتند ای امام ما از مردمان ری ای
 دیگر باره صادق علیه السلام فرمود مرجعاً برادران ما را از اهل قم تا آن جماعت گشت
 این سخن را تکرار کردند و امام هر نوبت می فرمود مرجعاً برادران قیامان ما را پس
 فرمود خذ ارحمی است و آن مکه است و رسول خذ ارحمی است و آن مدینه
 است و امیر المؤمنین علی ارحمی است و آن کوفه است و ما را ارحمی است و آن
 شهر قم است بدیند که زود باشد که بشهر قم زنی را از فرزندان من فاطمه نام دفن کنند
 و هر کس که زیارت او در یابد بهشت روده و بهشت او را واجب شود راوی میگوید
 که در آن زمان که ابی عبد الله الصادق علیه السلام این سخن فرمود موسی کاظم در شکم مادرش
 منور پیدا شده بود و مادرش نزد و حامله گشته و در روایتی دیگر هم از صادق علیه السلام
 روایتست که زیارت قبر فاطمه علیها السلام معادل و موازی و برابر بهشت بی شکست
 دیگر از سادات است حسینیه از سادات خاصه
 از فرزندان امام رضا علیه السلام موسی بن محمد بن علی بن موسی رضا علیه السلام صاحب ضایعه ابوالحسن
 بن محمد بن نصر بن سالم گوید که اول کسی از سادات رضویه که تقیم آمدند از کوفه ابو جعفر
 موسی بن نضر

۲ موسی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام بود و در سنه ست و خمین و مائین محمد بن
 از کوفه بقم آمد و بقم مقام کرد و پوسته برقع بر روی فرو گذاشت تا آنگاه که عرب بقم
 بد و پیغام فرستادند که ترا از جاورت و همسایگی ما بیرون می باید رفتن پس ابو جعفر
 محمد از قم بکاشان رفت چون بکاشان رسید احمد بن عزیز بن دلف بولی او را اگر
 و ترجمان نمود و خلقهای بسیار و بارگیرهای نیکو و چندین تجلید و بخشید و مقرر
 کرد انید که هر سال یکبار شقال طلا با یک سراسب مسترج بدو دهد پس ابو القاسم
 الحسین بن علی بن آدم و یکی دیگر از رؤسای عرب در عقب بیرون آمدن محمد بن موسی
 از قم رسیدند اهل قم را بسبب بیرون کردن محمد بن موسی توبیخ کردند پس رؤسای
 عرب را بطلب ابی جعفر ~~محمد بن محمد~~ فرستادند تا شفاعت کردند و او را بقم باز آوردند
 و بسیاری اعزاز و اکرام کردند و از مال خود از برای او سراسی بخردند و همچنین
 سهم از قریه هبند و اندریقان و کاسچه از برای او از ورثه مزاحم بن علی اشعری بخردند
 و بیست هزار درم از برای او قسمت کردند و بدو دادند و از غیر ابی علی روایتست
 که چون عرب

که چون عرب بقریبی جعفر محمد بن موسی پیغام فرستادند که ترا از همسایگی ما بیرون می باید
 رفتن و برقع از روی برانداخت و ایشان او را بشا خنند پس محمد گفت مت و اعتماد
 ایشان محقق شده و این ساری و سهام و اموال بدو دادند پس محمد بن موسی قصد عبدالغفر
 بن دلف کرده و عبدالغفر را و اعزاز و اکرام کرد و خلعتها و مرکبها بخشید و وظیفه سالیان
 معین کرد و بناج یاد کرده شد بعد از آن با تم مراجعت نمود و دیگر باره اهل قسم
 او را اعزاز و اکرام کردند و از دنیاوی تمتع و مرفه گردانیدند چنانچه پستغنی شد
 بعد از آن او را احتیاج نبود که بشراشی دیگر و دیجت وجه معاش و تقسم الماک
 خرید و آب زمین پسند کرد و متوطن شد و بعد از خواهرانش زینب و ام
 محمد و میمون دختران موسی بن محمد در طلب او از کوفه بقم آمدند و بعقب ایشان
 بریبه دختر موسی بیامده و ایشان بمقبره بالان آنجا که قبر فاطمه بنت موسی بن جعفر
 علیهم السلام مدفون اند و محمد بن موسی بقم مقیم بود و از آنجا بجاثی و دیگر
 زفت تا آنگاه که او را وفات رسید در شب چهارشنبه روز آخر ماه دی مشت
 روزان

روز از ماه بیع الاخر مانده سنه ست و تسعین و مائتین هجریه . و او را در سر آتش
 که معروف بود بدو که الیوم مشهور است بمشهد او دفن کردند . و در قدیم آن سرای
 معروف بوده است . بمحمد بن الحسن بن ابی خالد اشعری . ملقب بشیپوله و اول کسی
 که بدین سرای دفن کردند محمد بن موسی بود . و خواهر از او زینب و میمونه دختران
 موسی بن محمد از ویراث گرفتند . و احمد بن احمد دارانی در کتاب شجره آورده است
 که ابی جعفر محمد بن موسی چون بقم وفات یافت . و امیر قمر عباس بن عمر غنوی بود
 بروی نماز کرد . و بعد از او بر بیه زن محمد بن موسی وفات یافت . و بجنب مشهد او را
 دفن کردند . و پسران تم او یحیی و ابرهیم پسران جعفر بن علی الکذاب از بر بیه میراث
 گرفتند . چون بر بیه بقم وفات یافت ایشان بقم نبودند . چون از آن آگاه ^{افتند}
 آمدند . و ترکه او برداشتند . ابرهیم دیگر باره از قم برفت . و یحیی صوفی
 بقم اقامت کرد . و بمیدان زکریا بن آدم نزدیک مشهد حمزه بن امام موسی
 بن جعفر علیهم السلام وطن و مقام گرفت و ساکن بود . و شهر بانویه دختر

امین الدین ابو القاسم بن مرزبان بن مقاتل راجح شری در حبس خود را آورد
 و از ابو جعفر و قهر العراق و سستی در وجود آمدند. معروف بصوفیه و ^{نسب}
 ایشان معلوم نیست. زیرا که در قدیم اسباب اجداد ایشان نوشته اند بعد از ^{بن}
 میمون دختر موسی وفات یافت. و او را بمقبره بابلان دفن کردند. و این مقبره
 که بقبره فاطمه علیها السلام ملاصق است بر سر تربت او بنا کردند. و خواهر او زینب
 موسی از میراث گرفت. و بعد از آن ابو علی محمد بن احمد بن موسی بن محمد بن علی رضا
 از کوفه بقم آمد. و بعضی از دختران او فاطمه و ام سلمه چون ابو علی محمد بقم رسید
 عرب قوم را غارت و اکرام او بالغه کردند. و گویند که عرب بدو پیام فرستادند که از شما
 پیرون باید رفتن. ابو علی محمد بجاوب گفت این شهر از آن شما نیست بلکه از ^{از آن}
 خدای است هر کس که خواهد در آن فرود آید. پس عرب غدر خواستند. و او را از
 خود خشنود کردند و کرامی داشتند. و ابو علی محمد مدوی فاضل بوده است. ^{وفات}
 پر هیچ کاره. و خوش محاوره. و خوش منظره. و فصیح و عاقل. و روایت کند

احمد بن اسماعیل بن سحکه نخوی که چون ابو مسلم محمد بن بکر اصبهانی والی و عامل قم شد ^{جمع}
 برنشستی و زیارت رؤسای قم رفتی و حقوق ایشان بگذاردی و حرمت داری کردی ^{کر}
 اتفاقاً و رنجبه سوار شده و من در صحبت او بودم ابتدا کرد زیارت ابی علی محمد رضا
 چون بصحبت او درآمد ابو علی در موضعی پاکیزه نشسته بود و جامه های نبر پوشیده ابو
 علی سلام کرد و اکرام نمود و سعی او را شکر گفت چون ابو مسلم از صحبت او بیرون آمد
 براه سرائی عباس بن عبد الله علوی رفت چون بدر سرائی او رسید فرود آمد و صحبت
 او رفت و او را دید در سرائی خود نشسته و کرد برگرد او قفصهای قمریان و مرغان
 بودند ابو مسلم سلام کرد و باز کردید و آمد السرائی ابی سهل بن ابی طاهر اشعری
 او را نیز دید و زیارت کرده و حق او بگذارد پس برنشست و آمد بصحبت علی بن احمد
 بن علی الشجری و او را سلام و زیارت کرد و باز کردید و مرا گفت ای اباعلی ^{تشبیه}
 نمی کنم ابی علی بن الرضا در سکون و نشستن و فضل الایمانه علیهم السلام و عباس ^{تشبیه}
 علی بن ابی طالب را که ایشان را دیده ام بیفاد بدرب طاق پس چرا شما بامامت این ^{تشبیه}
 علی مانر

علی قائل نمی شوید و او را امام نمی دانید با وجود آنکه مجموع خصلتهای خیر در جمیع وجود
 است پس گفتیم معاذ الله که ما بغیر از ائمه دوازده گانه که امامت ایشان محقق و روشن
 و دوستی ایشان ما را واجب و لازم است و بدان اعتقاد داریم و پیکر را امام داریم
 چه اگر ابی علی دعوی امامت کند با وجود شرف نسب و شهرت و فضل او ما از پذیرش
 چنانچه از حنفی بن علی کذاب نیز شنیدیم بسبب دعوی امامت کردن او پس ابو مسلم
 گفت من از اعتقاد و کفایت شما در تعجبم و ابو مسلم را از مذنب باعتزال بوده است
 و ابو علی را بقم بریه و ام کلثوم خدی غزو جبل روزی کرد و بداد و بعد از ایشان ابو
 احمد در وجود آمد و در ماه شوال پند هجده و ثمانه هجریه و ابو علی بقم وفات
 یافت روز یکشنبه روز اردیبهشت ماه اردیبهشت سه روز از ماه ربیع الاول
 گذشته هجده و ثمانه و او را بمقبره محمد بن موسی دفن کردند و از پس این
 ابو عبد الله احمد و از دختران فاطمه و ام سلمه و بریه و ام کلثوم از پس وفات
 باز ماندند و بعد از وفات او خواهرش ام حبیب دختر احمد را کوفه بقم آمد و باقی زندان
 برادرش

برادرش بمی بود و بعد از آمدن اوزینب دختر موسی وفات یافت و او را در
 در مشهد برادرش محمد بن موسی دفن کردند و ام محمد بنت احمد از و میراث گرفت^{وام}
 محمد بشهر قم رو پنج شنبه روزانیران از ماه مرداد و بیست و یکروز از ماه ربیع
 الآخر گذشته سنه ثلث و اربعین و ثلثه وفات یافت و او را در مشهد^{موسی}
 دفن کردند و فرزند آن برادرش ابی عبد الله و فاطمه و ام سلمه و بریه و ام کلثوم
 میراث او برداشتند پس از آن ترکه او بابی عبد الله و فرزند آن او دادند و با
 خواهران او مصالحه کردند بر چیزی که ایشان بدان راضی شدند و او مجموع ترکه با
 املاک برداشت پس فاطمه دختر محمد بن احمد شب پنج شنبه روز تیر ماه بهمن^{بازده}
 روز از ماه شوال گذشته سنه ثلث و اربعین و ثلثه مجریه وفات یافت و او را
 ایضا در مشهد محمد موسی دفن کردند و ام سلمه میراث برداشت و زیر آگاه^{پشتن}
 هر دو از یک مایه ربودند پس ابی عبد الله و ام سلمه اتفاق کردند بر آنکه ابی عبد^{الله}
 سدی از ترکه فاطمه بردارد و بعد از آن بر بیه بنت محمد احمد وفات یافت
 او را در

و او را در مشهد محمد موسی دفن کردند و ابو عبد الله و ام سلمه و ام کلثوم بحسب سهام
 مفروضه از ویراث گرفتند و چون ابو عبد الله بالیده شد بقبر رئیس و متصرف
 اطلاق و اموالی که پذیرا و محمد بن موسی بدست آورده بود گشت و همچنین ^{از}
 عمه خود و خواهرانش بمیراث بذور رسیده بود و ابو عبد الله مردی سخی و کریم
 بوده است و بدو لکاهی مردم نزدیک و نقابت علویة بعد از وفات ابی القاسم
 علوی بذ و مفتوح بوده است و ابو عبد الله همیشه بقبر رئیس و ارباب بوده است
 و در روز پنجشنبه روزی همراه منتصف ماه صفر سنه ثمان و خمین و ثلثمائة هجریة
 او را وفات رسیده است و مدت عمر او چهل و شش سال بوده است و در ^{مشهد}
 محمد بن موسی مدفونست و بوفات او مردم قم را مصیبتی تمام بوده است و از
 چهار پسر ابو علی محمد و ابو الحسین موسی و ابو القاسم علی و ابو محمد الحسن
 و چهار دختر بازمانده اند و پسران او بعد از وفات پدر قصد حضرت رکن الدوله
 کردند بشهری رکن الدوله ایشان را تسلی داد و بفرمود که جانب ایشان رعایت
 نماید و خراج

نماید و خواجه بر املاک ایشان تنده پس از آن باز گردیدند و بقم باز آمدند بعد از آن
 ام سلمه بنت محمد بن احمد وفات یافت و او را در مشهد محمد بن موسی دفن کردند
 و ام کلثوم خواهرش ترکه او برداشت و از فرزندان محمد بن احمد بغیر از ام کلثوم
 نمانده بود و پس برادرش ابو علی محمد بن احمد املاک ام سلمه بام کلثوم رانده و آن
 املاک که بقسط با ابو علی رسید بقتبذیر و اسراف تلف کرد و املاک
 مجموع بفروخت و پس از آن بناحیت خواسان رفت مردم خراسان
 اکرام کردند و بصحبت و زیارت او رفتند و قدر شرف و حق او بشناختند
 و بخراسان مقیم بودند تا او را پنهان و مخفی بگشتند و بعضی دیگر گویند که او را
 نکشتند بلکه او را وفات رسید و بعد از آن بقم ام کلثوم بنت محمد بن احمد وفات
 یافت و او را در مشهد محمد موسی در قبر پدرش ابی علی دفن کردند و پس برادرش
 عبد الله میراث او برداشت و ابو القاسم بن ابی عبد الله ایضا بخراسان رفت
 از آنکه دختر ابی محمد الحسین بن محمد حمزه علوی بشرقم دو دختر آورد و چون ابوا
 قسم

خبر اسان رسید بعضی از رؤسای خراسان با او مواسلت و محبت ورزیدند
 و ابو القاسم بطوس وطن گرفت و کار و بار او بنظام شد و دو سپر و یک خنجر
 و ابو الحسن موسی بن احمد تنها بقم ماند و بکار و بار برادرش ابی محمد و خواهر^{نشین}
 نمود و ضمیمهائی که از پدرش باز مانده بود بدست آورد و آنچه بر زمین بودند از^{زمین}
 بیرون آورد و قواعد و سیرت او مجموع نیکو و پسندیده بوده اند و بامر شهر^{قمر}
 معیشت رزندگان بوجه احسن کردی و حقوق ایشان رعایت نمودی تا^{بغایت}
 که کوئی یکی از ایشان است پس اهل قم بصحبت او میل کردند و او رئیس و^{سرور}
 ایشان شد و مؤید الدوله و امیر فخر الدوله قدر او بشناختند و حق او را^{و ثلثه}
 بدانستند و بعضی از خراج او بدو بخشیدند و مجری داشتند پس در سنه سبعین^{شد}
 حج رفت و ملک عضد الدوله و تاج الدوله قدر او بشناختند و او را گرامی^{داشتند}
 و چون حج خانه خدا بگذارد و بدینیه باز آمد بر سپر عثمان خود شفقت نمود و رحمت^{تم}
 افزود و ایشان را خلعت و عطا بخشید پس ورا شکر بسیار گفتند پس بجا^{نشین}
 رفت

غریت نمود و در ماه ربیع الآخر سنه احدی و سبعین و ثلثمائة بقیم ^{وم} مردم قلم
 او بشارت نمودند و شادی افزودند و بر سر کوهها و محلاتها آدینها بستند و حساب
 الجلیل کافی الکفاة ابو القسم اسمعیل بن عباد بد و نامه بنشت و او را بمعاور ^{از حج}
 خانه خدای تعالی و مراجعت با شهر و منزل خود تنییت کرد و ابو الحسن موسی بن احمد
 مردی بس باطن و متواضع و متخلق و سهل الجانب بوده است با عتقوان جوانی
 حدیث سنن و نقابت سادات علویه شهر قم و نوائی قم بد و مفوض بوده است
 و قضاات و وظائف رسوم و مرسومات و مشاورات سادات آبه و قم و کاشان
 و خورزن مجروح بدست و اختیار او بوده است و عدد ایشان در آن زمان ^{و فرمان}
 از مردان و طفلان سیصد و سی و یک نفر بوده است و وظیفه مرکب از ایشان
 در هر ماهی سی من آن و ده درم نقره بوده است و هر کس از ایشان که وفات یافت ^{فتم}
 نام او از کتاب مشامره طرح کرده اند و نام آنکس که از ما در وجود آمده است بجا
 او نوشته اند و ابو الحسن الزاتم الولد پسری بوده است نام او ابو جعفر محمد و ^{حقری}
 دیگر از اتم

دیگر از اتم ولد دیگر ابو عبد الله احمد و این ابو عبد الله روز شنبه روز خور ماه ^{مرداد}
 پنج روز از صفر گذشته ^و هشتاد و شش و سبعین و ثلثائیه از مازدر وجود آمده ^{و ابو}
 الحسن دختر علی بن محمد را از برای پسر خود ابی جعفر خواست و در سنه اربع و سبعین
 و ثلثائیه یکدیگر رسیده اند و زفاف واقع شد و ابو الحسن زیارت جد خود رضا
 علیه السلام در سنه خمس و سبعین و ثلثائیه برفت و برادرش ابو محمد الحسن بن احمد
 مردی متادب و فاضل بوده است و او را در سنه اشتین و سبعین و ثلثائیه طایفه
 تقیین کرده اند و صاحب و نائب و کار ساز ابو الحسن ابو علی بن نصر بن سالم
 بوده است پیوسته حق گذارش آن خاندان کرده است و شرائط ضمیمه بجای
 آورده است و بصیحت او کار و شغل ابو الحسن بنظام بوده است و او را بهر
 تمام و معرفت او فرموده و اسباب معاری و کشت و زرع بوده است و او و پدرش
 بنزین خاندان معروف و مشهور بوده اند و چنین رسیده است بمن که جد ^{سالم}
 از جمله آزاد گردگان ابو جعفر محمد بن علی الرضا علیه السلام بوده است و بصیحت
 حاضرین

رضائیه بقیم آمد و همچنین بن رسیده است که رضائیه دختران خود را بشوهر
 نیندازند زیرا که کسی که همسر و هم کفو ایشان بود نمی یافتند و موسی بن جعفر
 بیت و یک دختر بوده است و ازین جهت پیشگی را از ایشان بشوهر نداده
 است تا غایتی که این سنی در میان دختران ایشان عادت شده است و محمد بن
 علی الرضا بشهر مدینه ده ویه وقف کرده است و بر دختران و خواهران خود که
 شوهر نگرفته اند و از ارتفاعات آن دیار نصیب و قسط رضائیه که بقیم پاکن
 بوده اند از مدینه جهت ایشان آورده اند **سکات موسوی**
 سادات موسوی از فرزندان ابراهیم موسی جعفر چنین روایت کنند ابو عبد الله
 الموسوی که جد او ابو عبد الله اسحق بن ابراهیم بن موسی بن ابراهیم بن موسی و دیگر
 بقیم او را فرمودند که بدین شهر **ایده** و ساکن می باید شده و او را بسیاری
 اعزاز و اکرام کردند و با او عطا و بخشش نمودند پس ابو عبد الله اسحق بقیم باز **استاد**
 و دختر خواست از فرزندان مند و اوخره و از ان دختر سیری آورد ابو علی احمد
 و دختر دیگر

و دختری دیگر و از زنی دیگر ابجد موسی و حسن آورد و ابو علی از قم بآب رفت
 و بآب از آل طلحه زنی خواست و از و چند فرزند آورد و مدتی بآب مقیم بود و از آنجا
 دیگر باره باقم آمد و بقم از دختر صالح پیری آورد و ابو عبد الله الحسین نام و دختر
 ابو الحسن علی الکوکبی بقم خواست و وجه معاش که بقم و آب بود بدان قناعت می نمود
 تا آنگاه که یو احق رفت و پیرش ابو عبد الله حسین بن احمد بزرگ شده و بس عامل
 و دانا بوده و از دختر ابو القاسم حمزه بن علی حمزه و ابو الحسن علی و ابو الفضل محمد
 و ابو محمد الحسین و چهار دختر دیگر آورد و از ابو احمد موسی بن اسحق

در وجود آمد و دختری و ایشان بآب

و از حسن بن اسحق و و و و و دختر در وجود آمدند

و ایشان از ابتم پیری است نام و دختری و بآب و پسر

و دختری و از سادات موسوی که بآب بوده اند ابو الحسین محمد بن

بن الحسن بن ابرهیم موسی است و این ابو الحسین از کوفه بطلب عثمان بن اسحق بن ابرهیم

بآب آمد

و ابرهیم

بآبه آمد و بآبه وطن ساخت و مقیم شد و او را چند فرزند بودند هلی و حسین

و از پسرش حسین بن محمد و دخترش در وجود آمد و نقابت

سادات آبه بد و مفوض بوده است و جد ایشان موسی بن ابرهیم بن موسی بن

جعفر آنکسی است که بهین خروج کرده و دعوی امامت نمود و در سنه مائتین

و بر وایتی دیگر او خروج کرده و از زمین پروان آمد و زیاده از سه سال پیم بود

تا آنگاه که حمدیه بن علی بن عیسی بن همام او را از زمین پروان کرده پس بگه آمد

و بآموم مردم را دعوت کرده و بعد ازین چندین احوال دیگر بدو گذشتند و بیاد

وفات یافت در ماه ربیع الآخر سنه احدى عشرین و مائتین و از سادات موسوی

بقریه خورزن

بوده اند و بشتر قم از فرزندان محمد بن جعفر صادق و از فرزندان

علی بن محمد جعفر سادات غزیه و سادات محنیه اند چنین گویند که حسن بن

علی بن محمد جعفر بن محمد آمد و بقیم وطن ساخت و مقام کرده و بقیم از فرزندان او محمد

علی

و علی و عبد الله و محسن و مادر او دختر شامین اشعری و طاهر و جعفر
 لا اولد له لا عقب له

در وجود آمدند و محمد بن الحسین حورانی بآیه رفت و مدتی آنجا بود و از آنجا بری

رفت و در ری او را وفات رسید و فرزندان و اعتاب او بقزوین اند و علی بن

الحسین با احمد عبد العزیز متصل شد و او بر بعضی از لشکرا و امیر بود و فرزندان

و اعتاب او تقیم پسند و عبد الله الحسین بقیم تقیم شده و از او محمد عزیزی در

وجود آمده و مادر او فاطمه و دختر قاسم بن احمد بن علی بن جعفر است خواهر ابو الحسین

که بمقبره مالون مدفونست و او را آنجا زیارت کردند پس محمد عزیزی از قم بطرف

بغداد رفت و او را بنهروان بکشند و تابوت او تقیم آوردند و بنزد یک مسجد

رضائیة او دفن کردند و از محمد بن عبد الله ابو الحسن علی در وجود آمد و از علی بن

محمد ابو عبد الله محمد و ابو محمد عبد الله در وجود آمدند و از محمد بن علی
 (همچو کذا)

در وجود آمدند و از عبد الله بن علی

در وجود آمدند و محسن بن الحسین ایضا بقیم اقامت کرد و بیو و تقیم ابو محمد الحسن

ابو عبد الله

و ابو عبد الله الحسین و دخترهای دیگر از او در وجود آمدند و از حسن بن الحسین

از حسن بن الحسن همی رجه در وجود آمد و از حسین

بن محمد ابو جعفر محمد و بسیاری از اولاد و اعقاب ایشان بموصل و بغداد و آن

محمد بن الحسن

و جد ایشان محمد بن جعفر ملقب بوده است بدیاج بسبب تازی و کشادگی

روشی او و محمد بن جعفر دیاج در سنه مائتین هجری بناحیت مدینه خروج کرده و بر آن

ناحیت غلبه کرده و مأمون و حاکم ضحاک را بنده و فرستاده تا امان نامه او قبول کرد

بر و حضرت مأمون رسید و مأمون چون با او بهمد و فاکرده و او را کرامی داشت و محمد

جعفر دیاج همه اوقات پیش مأمون بوده تا آنکه که بجز جان و فانی یافت بوقتی

که مأمون بعراق متوجه بوده در سنه ثلث و مائتین و مأمون برو نماز گذارد

و بجز جان او را دفن کرده و عمید الله بن حسن بن عبید الله بن عباس بن علی

طالب و دیگر علویه مأمون را بنده سبب شکر کردند و روایتست گفت چه نیکند

که در زندان

که فرزندان امیرالمومنین علی بن ابی طالب را رعایت کنم و حرمت دارم و ^{و جان}
 آنکس آنچه امروز بدست فرآورده ام حق ایشانست و دولت می گذرد که این ^{نشان} حق از
 بظلم سنده ام و قبر محمد بن جعفر دپاچ را بجز جان زیارت می کشد و بمن رسید است
 که صاحب الجلیل کافی الکفاة ابو القاسم بن عباد بر سر تربت او عمارتی کرده است در
 اربع و سبعین و ثمانه **دی** که از فرزندان علی بن جعفر صادق
 و از فرزندان محمد بن علی جعفر سادات ^{اند} **ع** رضیه
 روایتست که حسن بن عیسی بن محمد بن جعفر صادق از مدینه بقم آمد و پسر او
 علی با او بوده و از علی بن الحسن ابو الفضل حسین و ابو الحسین عیسی و ابو جعفر
 محمد و ابو القاسم حمزه و ابو علی احمد در وجود آمدند پس ابو الفضل حسین بن علی ^{جوانی}
 عاقل بود و پارسا و از ابو الحسن علی و ابو العباس احمد و دو دختر در وجود آمدند
 و نقابت سادات آبه بدو مفوض بوده است و برادرش ابو الحسن عیسی بن علی ^{مردی}
 پارسا بوده است و بزین نرسیده است تا غایت که او را فرزند نبوده است
 'المؤرخه'

و محمد و حمزه و احمد بجانب بغداد و فارس رفتند و اینجا وطن کردند و اولاد و اعتقا
 ایشان اینجا اند و از ابو الفضل روایتست که او گفت که جدش حسین بن عیسی
 صحبت ابی علی بن الرضا بقیم آمد و بر شتران حسین بن ایوب ساربان نشسته بودند
 و برادرش ابوالحسن گوید که او بیشتر آمد و ازین مرد و برادر روایتست که ایشان
 گفتند که عریض دینه است از دیهائی مدینه بیک فرسخی آن و این دینه ملک باقر
 علیه السلام بوده است و صادق علیه السلام این دیره را وصیت کرد و حق پسرش
 علی و او در وقت وفات صادق دو ساله بوده است و چون بزرگ شد بدان
 آمد و ساکن گشت و فرزندان او را عریضیه بدین سبب میخواهند و دیگر
 از سادات عریضیه از فرزندان علی بن محمد بن جعفر از آنها که ازری بقیم آمدند
 علی بن حسین بن عیسی بن محمد بن جعفر است و برادرش حسین بن علی بری آمد و
 از و در وجود آمد و چون بزرگ شد بقیم آمد و ساکن گشت و تقیم ابو عبد الله الحسین
 العریضی میرجه از و در وجود آمد و همچنین از دختر ابوالحسین احمد بن علی علوی

سه پسر آورد محمد و حسین که معروفست بخنویه و ابو الحسن علی دیگر
 فرزند ان احمد بن علی بن جعفر ابو عبد الله حسین بن احمد بن علی بن جعفر بقم آمد
 و بقم وفات یافت و او را بقم یک پسر بوده است ابو علی شعرائی نام و چون بزرگ
 شد بیغداد و آنجا ساکن شد و اعقاب او آنجا ماند و مسکن و مقام احمد بن
 جعفر بنیه بوده است از دیهائی مدینه نام آن دیه جذوع و ازین جهت فرزندان
 او را بجذوعیه نام کرده اند و یکسر از اولاد احمد بن علی بن جعفر الحسن احمد
 بن قاسم بن احمد بن علی بن جعفر و نمیدانم که او یا پدرش بقم آمده اند و چنین
 رسیده است بمن که او معتقد و عتین بوده است و آبله در چشمش پیدا شد و بنا
 سبب هر دو چشمش تباه شد و چون او را وفات رسید او را بقبر قدیمه بالون
 دفن کردند و تربت او را زیارت می کردند و بر سر تربت او سایه بودست و چون
 اصحاب خاقان مغلی در سنه خمس و تسعین و مائتین بقم رسیدند آن سایه تربت کشیدند
 و مدتی زیارت تربت او نمی کردند تا آنگاه که بعضی از صلواتی قم خواب دیدند در سنه

و سبب این و ثلثه که ساکن این تربت مردی بس فاضلت و در زیارت کردن ^{او} تربت
 ثواب و اجری بسیار است پس دیگر باره بنائی قبر او از جوب مجد ذکر دارند و
 زیارت کردن او با سر گفتند و جمعی از ثقات گفته اند که جمعی که ایشان را حجتی گفته بوده است
 یاد عنوی از اعضائی ایشان حجتی و عتقی واقع شده بر سر این تربت آمده اند ^{شفافه} و طلب
 برکت روح شریفش از آن حجت و عتق شفا یافته اند و دیگر از فرزندان
 حسن بن علی بن جعفر بن عبد الله بن حسن بن علی بن جعفر الصائقم آمده و عقب او معلوم
 و او از جمله فقها و راویان احادیث است و من در باب علما ذکر آن کرده ام و دیگر
 از فرزندان عبد الله بن علی بن حسن بن علی ^{بن} ابی طالب که بقم آمدند محمد بن عبد الله ^{بن}
 علی بوده است و او فقیه و عالم بوده است و من او را در باب علما یاد کرده ام
 از و بنم ابو الحسین علی و و و در وجود آمده اند
 و او را بقم وجه ساحتش بوده است و از علی بن محمد ابو الحسین محمد المعروف بکوبی و محمد
 الحسن در وجود آمده اند و ابو الحسین کوبی بن عبد الله افتاد و متفرادوله او را والی
 بصره

بصره گردانید و مقدم و پیشوا و صاحب مرتبه شده بعد از ان اورا براق ازین جهت
 مصادره واقع شده و بعد از ان معتزالدوله یغداد اورا نقیب علویه گردانید و
 همیشه پیشوا و نقیب بود تا با آخر عمره و دیگر از فرزندان محمد بن عبد الله بن علی که بقیم
 آمدند سادات جزیه اند چنین گویند که حمزه بن احمد برادر جانی جعفر
 محمد بن احمد مذکور از ناحیت طبرستان بقیم آمد پس اگشتن حسن بن زید برادرش را
 حسین بن احمد کوکبی و مرد و پیشش ابو جعفر محمد و ابو الحسن علی بن حمزه بن احمد با او بودند
 و بزبان طبری سخن میگفتند و چون حمزه بقیم آمد بقیم ساکن شد و وطن ساخت و بقیم
 اکتساب کرد و چون وفات یافت اورا بمقبره بابلان دفن کردند و پیشش ابو جعفر بن
 پس از وفات پدر رئیس و پیشوا گشت و چند ضیعت بقیم با دید کرد و پول و
 بیست و باطلی آنجا کج و آجر بساخت حبه الله تعالی و بقیم ابو القاسم ابو محمد الحسن بن جواد
 آمد پس وفات یافت و اورا ایضا بمقبره بابلان آنجا که مشهد اوست دفن کردند و
 پیشش ابو القاسم جوانی فاضل و کامل و عاقل در سید موصوف تقوت و طبش و ملائمت
 بفرز اندک

بغیر از آنکه از پدر میراث بدو رسیده بودند بدست آورد و پیشوا و مقدم سادات
 شد و نقابت علویة شهر قم بعد از عم او علی بن حمزه بدو مفوض بوده و از جاریه تکیه
 در سنه ثلث و اربعین و ثمانه ابوالفضل محمد آورد و در سوال سنه خمس و اربعین و ثمانه
 حج رفت و معزالدوله و سادات عراق و حجاز او را کرامی داشتند و در شهر ^{یافقی} ^{الاف}
 سنه ست و اربعین و ثمانه بقم باز گردید و همیشه مقدم و پیشوا بوده تا آنگاه که وفات
 و وفات او در جمعه روز آذر ماه سر بر بلخ شعبان سنه سبع و اربعین و ثمانه بود ^{و او را}
 در قبه متصله بمشهد پدرش دفن کردند و وصیت کرد برادرش ابی محمد الحسن بن محمد
 از برای پسرش ابی الفضل زیر که او طفل بود پس ابی محمد الحسن ضیقهای برادرش
 بنیات ابی الفضل تصرف می نمود تا آنگاه که ابی الفضل بلوغ رسید پس ملاک ^ف بالتصرف
 او داده و ابوالفضل بالیده و بزرگ شد و جوانی بس عاقل و نیکو خواه و بسیار حیا و از
 اهل ثروت و املاک بود و آنج از املاک پدرش بدو رسیده بوده بعد از آنکه بعضی ^{ان}
 فروخته بود بالتصرف خود گرفت و بزراعت و عمارت آن مشغول شد و از دختر ^{الحسن}
 علی بن احم

علی بن احمد الموسوی الرازی ابو ابو ابو

و دختری آورد. و ابو محمد الحسن بن محمد بن حمزه مدی کوشه نشین و کم سخن بوده است. ^{قناعت}

کار و از دختر عم خود علی بن حمزه سه پسر آورد ابو ابو

و این مرده وفات یافته اند. و ایشانرا عقب نبوده است. ^{از ایشان}

هم از دختر عمش پیری ابو القاسم علی نام. و دو دختر در وجود آمدند. و از کنیزکی سیاه پیری ^{آورد}

ابو محمد الحسن نام. و این پسر پس از پدر در وجود آمد. و او را بکنیت و نام او با خوا ^{ند}

در سه ^{در سه} پنج رفت. و چون از حج باز گردیدند ^{وفات یافت}

و پسرش ابو القاسم علی بن الحسن همچنین مدی کوشه نشین و قناعت کار بوده است. ^{و بر معاش}

پدر اقتضا کرده است. و او را از دختر ابی سهل بن عبدیله بعد از چند دختر ابو الحسن ^{کذا} ^{ظ: انصار}

حسن و سبعین و ثلثمائه خدای تعالی داده است. و امام علی بن حمزه تقی صبیح و ملک ^{آورد}

و مقدم پیشوا بود. و تقابت علویه بعد از ابی علی احمد بن علی شجری بدو مفوض بوده ^{است}

و بر وایتی دیگر شغل تقابت از پدرش محمد بن حمزه بدو رسیده است. ^ش زیرا که پسر از

ابی القاسم

ای القاسم علی بن محمد در وقت وفات پدر خود بوده است. و از ابو علی احمد و ابو جعفر
 محمد و ابو عبد الله الحسین و ابو محمد الحسن الغزیری و چند دختر در وجود آمدند. و در پسر
 بشر قم وفات یافت. و آنجا که مشهد برادرش است. و او را دفن کردند
 و فرزند آن املاک و اسباب او را تقاضا فرض الله قسمت کردند. و هر یک بر محصول
 حصه خود قناعت و اقتضای کردند. و الله اعلم ^{دیگر} از فرزند آن حسین بن احمد
 بن محمد بن اسمعیل بن محمد بن علی بن عبد الله بن علی که بقیم آمدند. حمزه بن عبد الله بن ^{الحسین}
 کوکبی بود حمزه بن عبد الله از ری بقیم آمد و فرزند آورد. ابو الحسن علی و عبد الله
 پس حمزه بقیم وفات یافت. و از پسرش علی بن حمزه ابو عبد الله الحسین و ابو محمد الحسن
 و ابو جعفر محمد و ابو الفضل محمد و ابو طالب الحسن در وجود آمدند. و برادرش
 عبد الله بن حمزه بری رفت و آنجا وطن ساخت. و بری دو پسر آورد. محمد و حسین.
 و اعقاب ایشان آنجا است. و جد او محمد بن اسمعیل آنکس است که رجاء بن الفحاک ^{او را}
 با علی بن موسی الرضا پیش مأمون برد. و مأمون در آنوقت بمرو بود در پسر مائتین
 و از حسین

و ذکر حسین بن احمد کوبی در باب تواریخ شرح داده ام و یکم از فرزندان
 علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و از فرزندان پسر او حسن بن علی بن
 بن الحسین بن علی بن ابی طالب بوده است و راوی گوید که ابو الفضل الحسین از حجاز
 بقم آمده و او برادر ابی الحسن علی لعالم رئیس الشجاع الفصیح الدیوری است ^{لله}
 که هجده سادات اشرفست که ایوم بدینور و نواحی دینور آمده و عدد ایشان بسیار
 حفظم الله و در عالم و اکثر عدد من محمد و آله و ابو الحسین عیسی بن علی العریضی
 العلوی گوید که ابو الفضل بقم آمد با جماعتی از دینیم که ایشان با او اتفاق کرده بودند
 که با هم بلاد دینیم بروند و با ابو الفضل خرید و فروخت و مباحثت کنند چون ابو الفضل
 خواست که با ایشان از قم بیرون آید اسبی که بر او نشسته بود قدم از جای برنگرفت
 و افرمانی کرده ابو الفضل از او فرود آمده و فرمود که این حرکت بقال میگویند چیست
 مرکز این اسب را این حرکت عادت نبوده است پس مصلحت نیست ما را بدین ^{با قن}
 و عزیمت باطل کرد و بقم باز ستاده و دینیم باز گردیدند و این اسب ابی الفضل ^{یک}
 یکی از حق

یکی از خلفا صفت کردند و با او باز را اند چون او بشنید نامه نوشت و آن اسب
 از ابو الفضل طلب کرده ابو الفضل اسب بد و فرستاده و او دیده و دو ایک و دیه روقا
 و فاروان از رستاق قم از طسوج باز در عوض بد و داده و ابو الفضل الحسین بن الحسن
 یک پسر آورده است محمد نام و ابو الفضل بقم وفات یافته است و از فقرائی بوده ^{است}
 که از حسن بن علی علیه السلام روایت کرده اند و من او را در باب مایا در کرده ام چون
 پیشتر محمد بن الحسین بقم بالغ و قاتل درین ضحیه آمدی متفر شده و بعد از آن از ^{نفس}
 آن الماکت با خبر شده و آن الماکت از بعضی اعراب منتقل شدند و بعد از آن ^{سلطانی}
 شدند و از محمد بن الحسین ابو العباس احمد در وجود آمده و او در مقبره که در علی بن الحسن
 العلوی العریضی است نزدیک سعد خرمه دفونست و این در ب معروفست ^{ختمی} میری
 الحی بن الرضا علیه السلام و بن چنین رسید که این ابو الفضل بری غلبه کرد با جماعتی که ^{باوی}
 بودند پس فریت شد و بقم باز گردید و بقم وطن ساخت و یک کار از فرزندان
 عبد اللہ بن الحسن افطس ^{نظ} است که از بصره بقم آمدند عبد اللہ بن العباس بن عبد اللہ بن
 الفضل ^{افطس}

افلس است از بصره بقم آمده و این عبد الله بن محمد ملوی صاحب رنج و بصره بود
 چون صاحب رنج را بکشید عبد الله و برادرش حسن بن عباس از بصره رفتند و بقم آمدند
 و آنجا متوطن شدند و از عبد الله بن القباس بقم ابو الفضل القباس و ابو عبد الله الحسین
 ملقب ابیض و سه دختر دیگر در وجود آمدند و عبد الله مذکور زیدیه داشت و روزی
 از روزا عباس بن عمر و غنوی امیر قمر بخت عبد الله درآمد و عبد الله بخت او را ^{سیت}
 و مرد و پسر و درویشی وی بکشید و در از کرده و گفت ای امیر معذور دار که مرا رحمت
 نقرس است و چون عباس از صحبت او بیرون آمد گفت هیچ سلطان مرا ^{بنتی} بخت
 که عبد الله مرا بر سر سازند و سبب آن بود که عباس بن عمر و عبد الله با صاحب رنج در
 دیده بوده و از بعضی روایتست که ایشان گفتند که ما از حسن علی علیهما السلام از صاحب رنج
 سؤال کردیم امام فرمود که صاحب رنج ^{کنایه} اینست و ابو الحسین عیسی بن علی ملوی
 عریضی دعوی می کند که محمد بن الحسن بن احمد ولید فقیه روایت کرده است که صاحب
 رنج که از علویه است و در میان ایشان هیچ نسبتی لیکن ملویه و اهل شیعت خود را
 از وی

از وی دور میدارند. بروجه تقیه. **والله اعلم** و از عباس بن عبد الله ابو علی احمد ^{وجود}
 آمد. و ابو عبد الله الاپض بن الحسین بن عبد الله بری رفت و اعقاب او بر اند
 و از حسن بن عباس ابو الفضل محمد در وجود آمد. و او جوانی عاقل و پارسا و قناعت
 کار بوده است تا آنگاه که وفات یافته است. **دیگر** از فرزندان سمر بن
 الحسن بن علی بن علی که بقیم آمدند. محمد بن علی بن محمد بن علی بن عمر بن الحسن بن علی بن ^{علی}
 و از محمد بن علی ابو الحسین احمد. و ابو عبد الله الحسین در وجود آمدند. و مادر ایشان
 دختر حسن بن علی بن عمر بوده است. و ابو الحسین شهر قم بوجه معاشرتی که او را بوده
 است اقتضا کرده است. و از ابو القاسم علی در وجود آمده است. و از علی بن احمد
 بن محمد ابو الفضل و ابو سهل در وجود آمده اند. و ابو عبد الله الحسین از قم ب بغداد
 رفت و آنجا ساکن شد تا آنگاه که وفات یافت در سنه اربع و سبعین و ثلثمائه و
 ابو الحسین بن محمد در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه بشهر قم وفات یافت. و دیگر
 ساداتی که بقیم آمدند از فرزندان عمر بن الحسن از جانب اصفهان. و بروایت علی بن

الحسن

موسی اوسته الحسین بن علی بن عمر بن الحسن بن علی بن علی است و بقیم از ابوطالب

و ابو محمد الحسن و ابو الحسین علی ملقب بر طله و در دختر در وجود آمدند و اعقاب^{ابو}

طالب الحسن بن الحسین بقیم آمدند و او بقیم وفات کرده است و او را چند دختر

بوده اند و حسن بن الحسین از قم بقریه خوزن از ناحیه دور آخراز کوره قم نقل کرد

و آنجا وطن ساخت و اعقاب او هم آنجا اند و اعقاب علی بن الحسین بر طله بقیم و آن

اند و او را در آبه وفات رسیده است و بعد از آن او به بلخ رفتند و اعقاب^۲ ادلا

ایشان آنجا است و ابو القاسم ابریمیم بن ابی الحسن العلوی الاول از پدرش یثرب^{کند}

که حسن بن علی بن عمر با صفایان بوده و از با صفایان ابوطالب الحسن و ابو محمد الحسن

و ابو الحسن علی بر طله و چند دختر در وجود آمدند و ابوطالب بقیم آمد و ساکن شد و تا^{تل}

ساخت و اعقاب او بقیم اند و برادرش حسین ایضا بقیم آمد و از آنجا بخوزن^{رفت}

و آنجا مقیم شد و برادرش بر طله آبه رفت و ساکن شد و از و بشهر آبه عباس ظاهر^{طاهر}

حسین در وجود آمدند و از عباس و و و دختر

در بود

در وجود آمدند و از حسن علی در وجود آمدند و

مسکن او بقم بوده و از علی عرج در وجود آمدند و از فرزندان

ملک بن الحسن الافطس بن علی بن علی که از آبه بقم آمدند و از خیزی بوده و امام او محمد بن علی آمدند

بن علی بن الحسن بن علی بن علی بوده است و از ایشان ابراهیم بن علی پسر از خیزی بآبه

و وطن نه اختند و انتخاب ایشان آنجا اند و از فرزندان علی بن عیسی بن محمد خیزی

ابوالحسن علی بن الحسن بن علی بن محمد خیزی بآبه ادیب و شاعر بوده است و در زندان

سبیین و ثلثاء او اوقات رسیده است و او را بآبه ابوالقاسم ابراهیم و ابو

وابو و چند دختر بوده است و روایت کند ابوالقاسم ابراهیم

بن الحسن علوی از پدرش علی بن الحسن و او از عمش ابراهیم بن محمد خیزی که او گفت که بنده

جمعی از علویه جمع شدند بر آنکس بخت ما شش بدیکر شهر را برونند پس قصد اخیت جلیل

کردند و از بزرگان و مشهوران خیزی محمد بن علی و احمد بن عیسی ملقب بشیخ بن علی

بن حمین اصغر بن علی بن الحین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و کوکی که آن حسین

بن محمد ست . و ابن اعرابی که محمد بن احمد اعرابی بن محمد بن حسین بن علی بن عمر بن علی بن
 الحسین بن علی بن ابی طالب است . و عقیقی که او حسن بن محمد بن جعفر بن عبد اللہ بن الحسین
 بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است علیہم السلام . در میان ایشان بودند پس
 مجموع آباء آمدند . و دیگر شهرت بسیار با ایشان جمع شدند . و خبر ایشان بعد از فریز
 دلف رسید . ایشان نیز میت شدند . و محمد بن احمد اعرابی را گرفت . و اسیر کرد
 و بفرمود تا او را گردن زنند . محمد بن احمد بدو سوگند داد بجزمت جدش رسول
 خدا صلی اللہ علیہ وآلہ کہ او را نکشد . عبد الغفریز دلف گفت اگر بجای توحیدت بود
 کہ او را بکشم پس محمد را بکشت . پس آن گروه علویہ در قزوین شدند . و رئیس ایشان
 احمد بن عیسی شیخ بود . و گویند کہ امیر ایشان حسین بن محمد کوکبی بود . با اهل قزوین
 محاربت کردند و ایشان را نیز میت ^{ستاد} کردند . و بر ایشان غالب شدند . تا آنکہ
 کہ موسی بن بغا بعد از آن با ایشان محاربت کرد . و ایشان را نیز میت کرد . ایشان
 بدای محمد بن زید ملحق شدند . و احمد بن عیسی شیخ بری رفت و ساکن شد . و او را ^{عمی}

در زبده است. و اعقاب او بری اند. و ایشان معروف اند بفرزندان خرمابادی
 و ایرخند اسان اسمعیل بن احمد بن عیسی را بخراسان برد. و از او اخباری پرسیدند ^{او از}
 برای او حدیث می کرده. و میگفت پس او را اعزاز و اکرام کرد و تفصیل داده. و بری ^{باز}
 گردانیده. و گویند بل که اسمعیل بن احمد بری آمد. و احمد بن عیسی بری و نایافته ^{ست}
 و در اصد و بیست سال بوده است. و کوبی با پیش حسن بن زید باز آمد. و قصه ^{سر کند}
 با او باز گفت. و عقیقی ایضا کچن بن زید متصل شده. و اعقاب او با محبت طبرستان ^{ند}
 و اینجا بکشت و زرع مشغول بوده اند. و محمد بن علی خزری پیش حسن بن زید آمد ^{تنی}
 نزدیک او بوده. پس او را زبرداد و برد. و فرزندان او بآبه باز گردیدند. و آنجا
 مقیم شدند و ثاقل ساختند. و ابو القاسم ابرهیم بن علی بدین اسناد حکایت کند که ابرهیم
 بن محمد خزری گفت که بر من و بر ازم علی خبر پذیرا و مستقر و قرارگاه مشتبه شده. ما از
 مدینه بطلب او پرور آمدیم و سن با خود کفتم که چاره نیست مراد تقیثش و تحقیق ^{الآن}
 آنکس من تصدیق متولی خود حسن بن علی عسکری علیه السلام کنم. و از او احوال پذیر خود
 پذیرم

پس من تا او را خبر دهم و آگاه کند پس من قصد ترسین رای کردم و بر فتم ابر سرای
 یعنی بدر سرائی ابو محمد علیه السلام رسیدم کرم منکامی بود میچاکس را انجانیدم پس من
 انباشتم و انتظار می کشیدم تا کسی از خانه پرون آید پس ناگاه آواز شنیدم
 که برآمد پس کینرکی از خانه پرون آمد و میگفت که ابریم بن محمد خزری پس من گفتم
 لبتیک ایکنم ابریم بن محمد خزری پس آن کینرک گفت مولای من ترا سلام
 میگوید که این ترا پذیرت رسانده و عتره من داد که در آن ده دیار بود من انرا
 و از گشتم پس در راه مرا یاد آمد که من از مولای خود خبر پذیر و مقام پرسیدم پس
 خواستم که باز گردم در آن میان مرا آن قول کینرک یاد آمد که گفت این ترا پذیرت رسانده
 پس من بدانستم که پذیر خود میرسم پس در طلب او بر فتم ایطریستان بدو رسیدم بزرگ
 بن زید و از آن دایره کانه یکبار انداخته بود پس من قصه با پذیر از گشتم و در صحبت
 آگاه که پس بن زید او را ز مرداد و بدان وفات یافت و بآبه رحلت کردم و
 بفرزندان عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب سادات شجره اند

و ابو علی احمد بن علی بن محمد بن علی بن عسک بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب که از ان
 سادات شجره است بقیم آمده و جدا و بدیه از دیما می مدینه یک فرسخی آن نام آن دیه
 شجره فرد آمده است و مقام کرده پس فرزندان او را بنان دیه لقب کرده اند
 باز نخوانند و این دیه از جمله میقاتهاست که حاجیان از آنجا احرام می گیرند بر راه مدینه
 اول میقاتی که حج کنند ازین راه احرام گیرند این دیه است و گویند که ابا علی
 شجری بالیلی نعمان دلمی بود صاحب لشکر حسن بن زید علوی و با او بنیسا بور در آمد
 لیلی را بنیسا بور بکشند ابو علی از بنیسا بور بیرون آمد و تقیم آمد و وطن ساخت
 سه عشر و ثلثه و دختر عبد الله بن حماد بن نصر بن عامر اشعری را بخواست و از او
 ابو جعفر محمد و ابو محمد الحسن الشجری و ابو القاسم علی و ابو عبد الله جعفر و ابو الحسین
 و ابو و ابو و پنج دختر آورد و ابو جعفر محمد را ذکر کرده اند
 و نقابت علویه در روزگار ابو علی بد و مفقوض بوده است تا بوقت وفات او و او را
 بقبره بالان که معروفست بد و دفن کرده اند و پیش از ابو محمد الحسن بن احمد شجری
 جلالی مقل

جوانی مایل در رسید و بروج معاشی که بوده قناعت می نمود و پیوسته بنیابت از حکام
 و ولایه اهل قم را از اهل غی و فساد با سردانی چند حمایت می کرد و محافظت می نمود
 همیشه تا آخر عمر مقدم و پیشوا سرور بوده و در روز شنبه روز آسمان ماه فروردین
 در روز از ماه صفر مانده پنهان در بستان و ثلثاته وفات یافت و او را در قبر پدرش
 ابی جعفر بمقبره بالمان دفن کرده اند و از و سه پسر ابی علی احمد و ابی جعفر محمد و ابوالقاسم
 علی العسیری باز ماندند و یک دختر و ابی علی احمد جوانی مایل و قنوت بجای
 و بروج معاشی که او را بود اقتضای نمود و مدت عمر ^{از} خراج نداشتند و روز پنجشنبه
 روز آسمان ماه دهم ماه ربیع الآخر نه احدی و سبعین و ثلثاته بقم وفات یافته است
 او را در قبر پدرش بمقبره بالمان دفن نمودند و از و پسر طفیل الحسن نام باز ماند و او
 رستاقیه بوده است و اما ابی جعفر محمد بن الحسن در حالت کودکی بقم آمد و رفت و کار
 و بار او بقم و بنظام شده و نیز یک مغرالدوله معزز و مکرم بود و بقم داد مالی
 بسیار کسب کرد و بدست آورد و بقم داد تا اهل ساخت و پنج پسر آورد و ابو

والبو

والبو

والبو

والبو

و اما ابی القاسم الحسن بن علی الغیری او بقیم بزرگ شده و بسن متکلم و از ^{بل}

جدل و مباحثه بود و نیکبخت و سعادت مند و او را بقیم از دختر ابی هاشم

بود و اما ابو القاسم علی بن احمد شجری برادر ابو محمد شجری در روزگار

یحکم قصد بغداد کرد و از یحکم و از تودون ^{که ابدال} و مغرالدوله حکومت و ریاست یافت

و متمول و توانگر شد و در دست تاریخ ابو بکر الصولی آمده است که او دالی کوفه

دور روزگار خلافت متقی رفیع قدر و عالی مرتبه شد تا بغایتی که خواست که او را خلیفه

نام نهند و پمچین در تاریخ صولی آمده است که ابو القاسم را شتم گردانید ^{بن} بآنک ^{بن} عبد الله

الراضی مؤمنه کرده است بر خلافت در ایام خلافت متقی و امارت تودون ^{که}

ویراندین سبب در سنه تسع و عشر و ثمانه بگرفتند و با مواز فرستادند و آنجا او را

زهر دادند و بدان وفات یافت و مدتی بر سر قبر او خیمه زده بوده است و سن

در جائی دیگر خوانده ام که ابو القاسم در کیشب بقیمت سی هزار مثقال طلا و جواهر بخشید

بغیر از

بغیر از خلقها و مرکبها از اسب و استر داشتند و والله اعلم و برادر جد ابی علی شجری
 جعفر بن الحسن بن علی بن عمر انکسی است که در سنه ست و تسعین و مائه هجریه مدینه خروج
 کرد و مردم را با نامون دعوت کرد و نامون او را مدتی بر آن مقرر داشته بود
 و او را در ماه ذی قعدة ازین سال منزول گردانید و دیب که از فرزندان
 محمد بن علی ابی طالب معروف باین حقیقه تقیم آمدند و پس از ایشان از فرزندان
 بن محمد بن علی ابی طالب اول کسی از ایشان که از نصیبین بری آمد احمد بن محمد بن علی
 بن عبد الله بن جعفر بن عبد الله بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب بوده و با او
 پیش علی بن احمد و او در آن وقت طفل بوده است و او را بری پروراند
 پنجمین از محمد بن احمد بری ابو عبد الله الحسن و ابوزید محمد در وجود آمدند و ابو
 عبد الله الحسین از ری بقزوین رفت و ساکن شد و اعقاب او هم آنجا اندوختند
 میان اعقاب او رئیسان و اربابان و علما و افاضل معروف و مشهور بودند
 ابوزید محمد بری مقیم شده و از زویری ابو

و ابو

و ابو در وجود آمدند بعد از ان احمد بن محمد با پیش علی بن احمد از ری

بقیم آمدند و پس از مدتی دیگر باره احمد بن محمد باری سادات نمود و بری وفات

یافت و پیش بقیم ساکن بود و وطن ساخت و بقیم از امتهات اولاد مفتی

آورد محمد و حسین و احمد و حسن و طاهر و حمزه یعنی ابو القاسم

و اسمعیل و پنج دختره و از محمد بن علی ابو حمزه و او را عقب بنوده است و ابو

القاسم و او را ایضا عقب بنوده است و ابو

در وجود آمدند و مجموع وفات یافتند و ایشان را عقب بنود و بعد از ان محمد بن

بری رفت و ساکن شد و بری از زنی جعفریه و حتری آورد و از حسین

بن علی بن ابی طالب المحسن الغزیری و ابو الفضل العباس و یک دختر در وجود آمدند

و ابو طالب المحسن بری نقل کرد و بری از دختر عیش محمد بن علی محمد و علی و یک دختر آورد

پس عباس وفات یافت و از احمد بن علی عبد الله و قاسم و حسین و چهار دختر در وجود

آمدند و از عبید الله بن احمد ابو محمد در وجود آمد و او و پیش مرد و وفات یافتند و ایشان را

عقب بنود

عقب نبود و از قاسم بن احمد احمد مهدی و محمد ابو حرب در وجود آمدند و از حسن بن

علی ابو الحسن و ابو جعفر محمد و ابو عبد الله محمد و ابو احمد سرانک و الحسين ^{الغزنی}

در وجود آمدند و فرزند بزرگتر ابو عبد الله محمد بنیسا بور نقل کرده و آنجا ساکن شد ^{تاهل}

ساخت و اعقاب او آنجا است و پسری دیگر بنجر اسان رفت و آنجا مالک شد ^{پران}

دیگر اذکروفات و انتقال نگرده اند و از طاهر بن علی ابو احمد و ابو

علی و محمد و یک دختر در وجود آمدند و از احمد بن طاهر از دختر عیسی احمد بن

طاهر در وجود آمد و از علی بن طاهر محمد در وجود آمد و از حمزه بن علی ابو جعفر محمد

و ابو الحسن علی و ابو هاشم الحسین و ابو طالب الحسن در وجود آمدند و از ابو جعفر

محمد بن حمزه احمد الغزنی در وجود آمد و از ابو هاشم الحسین بن حمزه ناصر از دختر

عیسی ابی یعلی و یک دختر دیگر در وجود آمدند و از اسمعیل بن احمد محمد و یک دختر

در وجود آمدند و ابو القاسم حمزه بن علی مردی عاقل و پرهیزگار بوده است ^{وجه}

معاشی که او را بقم بوده است بران قناعت و اقتضای کرده است

دهم از محمدیست از فرزندان جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب که از کوفه بقم
 آمدند ابو احمد عبید الله بن احمد بن جعفر بن عبید الله بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب
 و ابو القاسم محمدی آورده است که ابو احمد از کوفه بقم آمد و مدتی بقم ساکن بود و
 رفت و از کسی باز نماند و او را بمقبره مالک آباد در قبه اجمریه که نزدیک آن قبه
 بر مردگان نماز می کنند دفن کردند ابو القاسم محمدی گوید که بغیر از اینها که یاد کردیم از
 بقم وری و قزوین و دیگران بلاد جیل و بلاد مشرق کسی دیگر نیست و من که مصنف
 این کتابم درین موضع یاد میکنم تاریخ ولادت محمد بن الحنفیه و عدد فرزندان و
 او چنانچه از دیگر فرزندان امیر المومنین علی علیه السلام یاد کردم نسبت او
 محمد بن علی بن ابی طالب است معروف بحد حنفیه و مادر او اسمن در فضل اول ازین
 یاد کردم محمد حنفیه در سده سبع عشر بدین در وجود آمده است و بروایتی سده شمع
 نشر و امیر المومنین علی او را محمد نام نهاده و بابی القاسم کنیت کرد و رسول خدا را
 اجازت داده بود و فرمود که ای علی اگر قرأ پس از من پسری آید او را بنام من
 کن و بکنیز

کن و کنیت من کنیت نه و محمد حنفیه را پنج پسر بوده است ابو یاسم عبد الله
 و عون و جعفر و حمزه و علی و روایت است که چون امیر المؤمنین علی ^{علیه}
 السلام بصورت از نیکان نیکان می شد با نام حسن و حسین وصیت فرمود که برادر خود را ^{محمد}
 حنفیه نیکو داریده و بدو نیکو آه باشد پس حسن و حسین صحیفه را که در و آشت
 و امامت بود بجهت دادند و این صحیفه با محمد حنفیه بود تا آنگاه که بیمار شده پس آن
 صحیفه پسرش ابو یاسم داده و چون یاسم بن عبد الملك مروان متم شد با امامت بی ^{شم}
 عبد الله بن محمد بن الحنفیه پس ابو یاسم را بنده بخداد و مجوس کرده و بعد از آن ^{از بند}
 خلاص داده ابو یاسم از نزدیک پسر عبد الملك مروان نخیمه رفت که منزل مقام علی بن
 عبد الله بن عباس بوده و آنجا بیمار شده چون او را وفات نزدیک سیده وصیت کرد
 بجهت بن علی بن عبد الله بن عباس و این صحیفه را بدو داده و او را بخیمه وفات سید
 و او را بم آنجا دفن کردند و محمد بن علی بن عبد الله در آن صحیفه یافت ذکر کسی از فرزندان
 او که خلیفه خواست بوده و ذکر آنکسانی که در باب خلافت محمد و معین ایشان باشند ^{پس}
 محمد بن علی

محمد بن علی بن عبد الله در امر خلافت شروع کرد تا پس از و پسرش خلافت یافت و

خلافت کرد چنانکه در کتاب عباسی واضح و مذکور و مزبور است و پیوسته طائفه از

شیعت که ایشانرا کیسائیة میخوانند بامت محمد حنفیه قائل اند. و دعوی می کنند که حنفیه

در کوه رضوی است بدین ^{که} کثیره عزه شاعر ازین طائفه بوده است، و درین مقوله

اعتقاد این نظم گفت است.

أَلَا إِنَّ الْأُمَّةَ مِنْ قُرَشٍ ۖ وَلِلَّاهِ الْأُمُورُ أَرْبَعُ سَوَاءٌ

عَلَى وَالثَّلَاثَةُ مِنْ بَنِيهِ . هُمْ أَسْبَاطُنَا وَالأَوْصِيَاءُ

فَسَبَّ سَبُّ اِيْمَانٍ وَرَبِّهِ . وَسَبُّ قَلْبٍ حَوَتْهُ كَرَآءُ

وَسَبَطَ لَا يَذُوقُ الْمَوْتَ حَتَّى ۝ يَقُودَ الْجَيْشَ يَقْدِمُهُ إِلَيْكَ وَاهِ

تَغِيْبَ لَا يَرَى عَنَّا مَا نَا . بِرِضْوَى عِنْدَهُ عَسَلُ وَمَاءُ

وسید بن محمد بن یزید بن ربیع بن مفرغ الحمیری هم ازین طائفه بوده است و درین

و اعتقاد این نظم گفته است

يَا شُعْبَ رَضَوِي إِنَّ فِيكَ لَطِيبًا. مِنْ آلِ أَحْمَدَ طَاهِرًا مَعْمُودًا

هَجَرَ الْأَنْبِيَاءَ وَحَلَّ ظِلًّا بَارِدًا فِيهِ يُرَاحَى أَنْ تُرَاقَ اسُودَا
 و همچنین کفته است **شعر** : لَوْ غَابَ عَنَّا عُمَرُ نُوحٍ أَتَقْنَتُ
 مِنَّا النَّفُوسُ بِأَنَّهُ سَيُؤَبِّ . و سید بن محمد عمه اوقات درین باب غلو ^{می}
 آنگاه که بصحبت جعفر بن محمد صادق رسید و در صادق علامات امامت مشاهده
 کرد و از دو صفحه روی مبارک او دلالت و صییت مطالعه نموده و از صادق ^{علیه}
 السلام سؤال کرد در باب غیبت صادق فرمود غیبت حق است ^{غیبت} ولیکن این
 واقع شود بامام دوازدهم قائم آل محمد علیه السلام و سید را خبر داد بوفات محمد ^{حقیقه}
 و آنک پذیرش محمد باقر در وقت دفن کردن محمد خفیه بر سر قبر او حاضر بوده ^{چون}
 سید این خبر و روایت از صادق علیه السلام شنید از آن مقامت باز کردید
 و از آن اعتقاد که داشت استغفار نمود و پشیمان شد و بامامت صادق علیه
 السلام اعتقاد بست و درین باب قصیده انشا کرد که اول آن این بیت است
 تَجَعَّفْتُ بِإِسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ . وَ أَتَقْنَتُ أَنَّ اللَّهَ يُعْفُو عَنِ الْغَفْرِ
 و در کبر

و در کتاب عباسی مسطور است که فرزندان عباس همه اوقات قائل بوده اند بامامت
 محمد حنفیه و او را امام میدانستند تا برور کار محمد مهدی علیه السلام بن منصور پس
 محمد مهدی بن منصور ایشان را بران داشت که تا بامامت عباس معتقد شوند و
 امام گرفتند و امام دانستند و بعد از و عبد الله عباس و بعد از و علی بن عبد الله
 و بعد از و محمد بن علی و بعد از و ابریم بن محمد و پس سفاح را و پس منصور را و
 بعد از و مهدی و پس یحیی بن کثیده شد در فرزندان او یکی را پس از آن دیگر امام
 دانستند و چون مختار بن عبید ثقفی بکوفه اظهار آن می نمود که من بیعت از برای
 محمد بن حنفیه می ستانم و حال آن بود که عبید الله بن القباس و علی بن الحسین و
 حسن بن الحسن بن علی در حجره رزم باز داشته بودند زیرا که ایشان از بیعت وی
 امتناع می نمودند و عبید الله بن زبیر سوگند خورده بود که اگر ایشان در مدتی که
 عبید الله نام نهاده و تعیین کرده بیعت نکنند آگاهی داد و لشکر و مالی چند بمختار
 فرستاده و ابن الزبیر از مقاومت آن لشکر عاجز شد پس آن لشکر عبد الله عباس
 و علی بن ابی طالب

شعبت

و علی بن الحسین و حسن بن الحسن بن علی که در بند بودند پروان آوردند پس محمد

ابی طالب پوسته بکته و ابن عباس بطائف و علی بن الحسین و حسن بن حسن ^{بنه} بکته

و چون حجاج بن یوسف ابن الزبیر را بکته محاصره کرد و محمد حنفیه از و جعتی رسید و بنان

شکایت کرد و عبید الملک بن مروان پس عبد الملک بن مروان نامه نوشت بخمار کوفه

از شکایت کردن محمد بن حنفیه از و و همچنین مرید وقت احوال بروی کرسیته انگاه

که بدین در ربیع الاول سنه احدی و ثمانین هجریه وفات یافت و در تاریخ شیعیت پسند

اربع و ثمانین و محمد حنفیه را شصت و پنج سال بوده است و رحمه الله علیه عمریه

دیگر ساداتی که بقیم آمدند و عمریه اند و فرزندان عمر بن علی بن ابی طالب ابو عبد الله العری

و در نسب او نگردانده و او بکیمیدان فرود آمده است و مروی پس پرهیز کار و فاضل

بوده است و بکیمیدان وفات یافته است

بقیم دوزن بوده اند

دیگر از فرزندان عمر بن علی

و الله اعلم و همچنین بعضی از فرزندان ابوطالب و فرزندان جعفر ابوطالب بقیم بوده اند

نام ایشان

نام ایشان و به آیه دو شخص دیگر بوده اند و بکاشان نیز بوده اند
 تمام شد ذکر انساب و اخبار علویه که در قم بوده اند و همچنین بعضی از فرزندان ابوطالب
 و فرزندان جعفر ابوطالب بقم بوده اند و راوی گوید که حسین بن احمد بن حمزه بن قاسم
 بن عبید الله بن جعفر بن ابی طالب بقم آمد و عبد الله بن محمد بن علی جعفری روایت کند
 که جد او الحسین بن احمد و علی بن احمد اشجری و مردی از فرزندان عقیل ابوطالب
 بقم آمدند در وقتی که یحیی بن نفعان دلیلی و صاحب خوراسان بنیسا بور بهم رسیدند
 در سنه تسع و ثلثمائه هجریه و جد او الحسین بن احمد با احمد بن علی شجری بقم ساکن بودند
 و مقام کردند و تأهل ساختند و عقیلی بطرف در وجود رفت و آنجا ستوطن شد و
 حسین بن احمد بقم و علی در وجود آمدند و از علی بن الحسین ابو عبد الله محمد
 و در وجود آمدند و ابو عبد الله محمد بن علی جعفری جوانی عاقل و لطیف
 طبع و قناعت کار بوده است و در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه بقم وفات یافته
 است و از محمد بن علی جعفری

در وجود آمد. و بعد پذیرا و حمزه بن القاسم در وقتی که محمد بن جعفر صادق خروج کرده در
ایام خلافت مأمون با محمد جعفر بود. و محمد بن جعفر بالشکری چند او را در راه ربیع الآخر
سند مائتین مجریه بینج فرستاد. پس حمزه عاملی را از عمال مرو ن مسیب امیر می
نام او عبد الله بن سمیدع با صاحبش بکرفت. و پیش محمد بن جعفر فرستاد. محمد بن جعفر
ایشان را بگشت. تمام شد ذکر ~~سر انکسانی که بقم و نواختن تم بوده اند از خطای~~
بر وجهی که من از شافعی علویه. و از ابوعلی بن الحسن بن نصر و از علی بن موسی و
یز ایشان شنیده ام. و ایشان را روایت کرده اند. بتوفیق الله تعالی و حسن تفسیر

باب چهارم

در ذکر آمدن عرب آل ملک بن عامر الأشعری بقم و آبه. و متوطن شدن بزمین سردو
و ذکر سبب انتقال ایشان از کوفه بقم و آبه بر اختلاف روایات و ذکر سبب
کشتن حجاج بن یوسف محمد بن سائب بن ملک اشعری را. و این باب مشتمل است
بر دو فصل. و من در اول این کتاب یاد کردم که بیشتر از تصنیف این کتاب

غم کرده بودم که اخبار جملة عرب که بقیه بوده اند در زمان جاهلیت و اسلام در
 کتابی مفرد یاد کنم و چون من در تصنیف این کتاب شروع کردم اولی و بخت آن
 دیدم که اخبار ایشان ایضا درین کتاب جمع کنم زیرا که عرب بقیه ملک و حاکم شدند
 ایشان قمر را کوره گردانیدند با افراد و مال او از مال اصفایان جدا کردند و در قمر
 چندین احوال و اوضاع در ستر و ستر بر سر ایشان آمد و از حالی احوالی رفتند پس
 انقضا کردم بر آنک آن کتاب را ایضا با این کتاب ضم کنم و همه را یک کتاب گردانم
 تا درین دو کتاب عرب و اخبار ایشان مکرر نشود و من بیشتر از شروع کردن در
 اخبار ایشان مقدمه یاد میکنم در اول این باب که تا عبرتی باشد مرد و اقل او آن
 مقدمه آنست که عرب دو سیت و ششاد سال بقیه بودند و قمر را کوره گردانیدند
 مدت صد و ششاد سال پس تقدیر آسمانی ایشان را سعادت و یاری داد بخت
 و دولت با ایشان موافقت کرد و نمیکنجی و سعادت و جمانی ایشان را رویش
 و دعوت رسول خدای جلجل الله علیه وآله رسلم دریافتند اول حجة ایشان

ملک بن عامر و فرزند واعقاب او و عدد ایشان بسیار و زیاد گشت
 و نواله و تناسل کردند تا غایت که عدد فرزندان واعقاب یکی از ایشان بقیم درین
 مدت چنانچ نامهای ایشان در کتاب انساب ایشان ثبت است زیاده بر شش هزار
 جز آنکه امم ایشان از نوشتن افتاده است بسبب غیبت و انتقال و حلت^{از}
 کردن و غیر آن و عدد فرزندان از صلب سه کس صد و بیست نفر بوده است
 و آن سه کس عبد اللہ بن سعد است و او را چهل و دو فرزند بوده است و حمزه
 بن الیسع او را چهل و دو فرزند بوده است و عامر بن عمران و او را چهل و
 یک فرزند بوده است و عدد فرزندان شش کس از ایشان بسند^{رو}
 نقد وجود بر سیده اند از ان جمله از نسل ابوبکر و الیسع و عمران و آدم
 اولاد عبد اللہ بن سعد دوازده و چهار صد وجود بوده اند و از فرزندان
 برادرش احوص سعد از دو وجود ملک و احوص کینار و دو بیست شخص پند^{ابن احوص}
 شده اند و قصه ایشان مخالف و باین وزیر است که فرموده اند چون دولت^{روی}
 بشخصی

بعضی آرد فرزندان او اندک باشند و اسباب و تحمل و زینت بسیار و چون
 دولت پشت بر کند قصه بر عکس افتد و فرزندان بسیار شوند و مال و تحمل اندک
 و حال آنکه این معنی در باره این جماعت عرب برخلاف این حالت بوده است
 در ایام
 عرب و دولت و بخت و سعادت ایشان را هم مال و اسباب بسیار شده بود
 و هم عدد زیاد گشته و در هنگام ادبار و فلاکت ایشان هم اسباب نقصان پذیرفته
 و هم عدد کم شده و در اول حال دولت ایشان همه یکدل و یک زبان و کلمه واحد بودند
 اتفاق خلفاء خراجات معروفه خروج کردند و نگذاشتند که عمال ایشان در میانه
 آیند و ایشان را از سر قدرت بر بیرون شهر فرود می آوردند و همچنین در قضایا
 دخل نمیدادند و بر آئی خود از مردمان شر قضاة و عدول را نصب می کردند و قاضی
 می کردند ایندند همچنین ثابت و قائم بودند تا مذمب شیعت و تشیع با خلفاء با
 مردم بر آشکارا انداختند چنانچه معروف شدند بدین مذمب و تشیع و بیشتر از ایشان
 جماعتی که مذمب شیعت داشتند در مجموع او الیم دنیا این مذمب را پوشیدند و نهان
 میداشتند

میداشتند از مردم و تقیه می کردند و اظهار آن می نمودند و همیشه احوال امور ایشان
 مستق و منتظم بود. آنگاه که کلمه ایشان متفرق شده و بر یکدیگر حسد بردند و امویه
 متلفه در میان ایشان پیدا شده و چون کارهای معظم و قصهای مشکل واقع می شد بر
 بآن دیگری انداخت و تکیه و اعتماد بر دیگری می کرد پس لاجرم پایه دولت ایشان
 دشمن بر ایشان ظفر یافت بعضی هلاک شدند و بعضی جلای وطن کردند مگر اندکی
 که بماندند بعضی بر اندک معاشی که ایشان را بر قناعت کردند و بعضی دیگر تا دلمها را بدرد
 می شدند و حق السعی می گرفتند نفوذ بالله من سوء العواقب بر حتمه و گریه وجود

فصل اول

در ذکر آن کرده عرب که بقم آمدند و وقت آمدن ایشان بقم ابو الحسین علی بن محمد
 بن حمزه اسدی البختیسم روایت کرده است که او بخطابی جعفر احمد بن عبد الله برقی
 که عبد الله واحوص پسران سعد بن ملک بن عامر اشعری بقم رسیدند در ایام خلافت
 روز شنبه ماه فروردین روز نوروز سه شنبه و ثمانین از تاریخ پادشاه شدن یزدجرد

بن شهریار

بن شیراز و سنه اثنین و ستین فارسیه از بلاکی و زوال یزدجر و آن تاریخی است
 مستقل بقم معروف بنزدیک ایشان و سنه اربع و تسعین هجریه و چون ایشان ^{رسیدند}
 سه ساعت و پنج آنک ساعتی از روز گذشته بود و در آنوقت طالع شده بود اسد
 نش درجه وسط السماء حمل بیت و در درجه بالشاة آفتاب
 در جوزا پنج درجه و مفده دقیقه و ماه در اسد مفده درجه و زحل در اسد
 پچهارده درجه شتری در میزان پانزده درجه و در وازده دقیقه عطارد
 در ثور نه درجه و هدره در ثور بیت و مشت درجه و مریخ در حمل سه درجه و
 پنج دقیقه حکایت اسدی از برقی تا اینجا است و من که مصنف این کتابم چنین
 می گویم که آمدن عرب درین وقت که ذکر کرده شد صحیح است و در آن هیچ شک نیست
 ولیکن آمدن ایشان بقم در ایام خلافت عبد الملک بن مروان نبوده است
 زیرا که در تاریخ سنین خلفا آمده است که عبد الملک در ماه رمضان سنه خمس و شصتین
 هجریه موافقه با سنه اربع و سبعین یزدجر دیت و سنه اربع و خمیسین فارسیه خلیفه ^{ط: خمیسین} شد
 و بعد از آنکه ^{ط: شصتین}

انجا جمع آمدند و هر یک هدیه آوردند درین میان از دور نگاه کردند بموضع دیدن
 نشانده که میان راه قمر و سوده است. سوارانی چند دیدند که آهسته میرانند نزد
 یکی از غلامان خود را بر اسب خود نشاند و او را بفرستاد تا بدین سواران برسد^۳
 ایشان بداند و معلوم کند که ایشان چه کس اند و از کجای آیند و یکجای روند
 آن غلام بر فرموده یزداد بجانب ایشان توجه نموده و بسرعت و شتاب بازگشت
 و گفت که این طائفه قومی اند از عرب و سرور و ایران ایشان دو برادر اند یکی
 عبد الله نام و آن دیگر اخوص. پسران سعد بن ملک و اصفهان می روند و نزد
 نقادار^۴ بفرموده تا تقدیر ساعات کردند و بدانپشتند که چه وقت وجه ساعتست
 و چند ساعت از روز گذشته است. و بحسب نجوم سعد و نفس آن جوئست احتیاط
 کردند و بدیدند سه ساعت از روز گذشته بود پس یزداد نقادار پسر خود را
 مخترمان نام بفرمود تا با استقبال ایشان برود پس مخترمان با جمعی از اهل
 کتاب و قلم و غیر ایشان بر نشست و بجانب ایشان برانند و بموضعی که آزارش کم

خوانند بدیشان رسید پس مخبرمان بر عبد الله و احوص سلام کرده و در محبت ایشان
 بحضرت یزدانقادر آمد یزدانقادر ایشانرا بسیار اکرام و تقطیم و ترخیص کرد
 و ایشانرا فرود آورد بسرای که آنرا ترمین و اکرایش داده بودند و فرستهای
 قیمتی انداختند و سرجه بدان محتاج بودند از ماکول و ملبوس و مفروش از برای
 ایشان در آن سرای معد و ساخته گردانید و مرتب کرد پس عبد الله و احوص در آن
 سرای فرود آمدند و دوشمیر و یک زره و یک کمان و چند جامه از جامهای عین
 عراق بهمدیه یزدانقادر فرستادند یزدانقادر قبول کرده و بار دیگر جامه های
 چند فاخر قیمتی و اسبانی چند پسر ج دوندۀ تمام بھائی قیمتی را در عوض بهمدیه
 و تحفه بدیشان فرستاد چون سه تن جمع و تسعون جریه موافقه با سنه سبع و ثمانین
 یزدجردیه و سنه سبع و شصتین فارسیه درآمد یزدانقادر از بهر مسکن ایشان دیتہ
 بجان نامزد و تعیین کرده و بفرمود که عبد الله را در سرای مرادی که او را زادخزہ می
 خوانند فرود آرند و احوص ^{کرا} را در سرای مردی که او را خربندی گفتند پس از آنکه
 برای

برای ایشان معد و ساخته گردانیده بودند درین مردوسرای آبخ ایشان بکار آید و
 بدان محتاج باشند از طرح و فرش و ادوات و آلات و استغنه پس آن مردو برادرین
 مردوسرای تزلزل کردند روز اردیبهشت ماه امداد ازین سال پس از آن یزد^{کر}
 انقادار دیه جبر از ناحیت قم باقطاع بذیشان داده در ماه مرهم درین سال
 و ایشان را مدد و معاونت نمود بکار و نمودار کوشها و تخم و سائر اسباب و آلات
 زرع و کوبید که بر یک ع من تخم زیاده بر صد من ریع و ارتفاع حاصل شد و چون سپه
 شستین و مائه هجریه موافقه با سنه تسعین یزد جردیه و سنه سبعین فارسیه درآمد
 عبد الله و احوص بایزد انقادار بمیدان حاضر آمدند و کوی بازی کردند یزد^{کر}
 انقادار در از روز ایشان را ضیافت نموده و بسیاری اعزاز و اکرام کرده پس در آن
 مجلس عبد الله و احوص بایزد انقادار شکایت کردند از کمی داند که چرا کاههای شتران
 و اسپان و کوسفند آن یزد انقادار دیه فزاید از ناحیت قم ایضا باقطاع بذیشان
 داد و همیشه باب ایشان رعی میداشت و اکرام و اعزازی نمود تا آنگاه که وفات
 یافت

کرايه: مائة

یانت در سنه اربع عشر و مائتین و سنه اثنین و مائتین و سنه اثنین و

تائین فارسیه روزانیران ماه مهر چنانچ من در باب عجم شرح آن گفته ام و بعضی

دیگر گفته اند که عبد الله و اخوص با سائر قوم و تبع بقیم رسیدند در روز از ماه اسفند

مذ سنه اثنین و ستین فارسیه اما روایت اول صحیح تر و مشهور تر است از روایت

دوم و الله اعلم **فصل دوم**

در باب چهارم در سبب نقل رحلت کردن آن گروه از کوفه و در سبب کشتن حجاج

محمد بن سائب بن مالک اشعری را و روایان از اهل عرب بقیم روایت کرده اند که سبب

آمدن عبد الله و اخوص ابی سعد بن ملک از کوفه آن بوده است که اخوص بسیار

*-x
که از
کوفه
بسیار

کرده است بر ملوک سلاطین وقت و چون زید بن علی بن الحسین بن علی بن

علیم التلم کوفه ظهور کرد اخوص با او خروج کرد و زید او را امیر لشکر گردانید چون

زید بن علی را بکشتند اخوص را بکشتند و اسیر کردند و در زندان کوفه محبوس

کردند و در آن حبس مدت چهار سال بماند تا شبی از شبها حجاج بن یوسف بن عمر ثقفی که از

لاد و فزان

بود حاضران مجلس خود را گفت کیستند اشراف عراق را یاد کردند حجاج گفت
 این جماعت که شما یاد کردید از اشراف عراق نیستند و لیکن از اشراف عراق
 عبد الله بن سعد اشعر است چه مدت چند سال می گذرد که برادر او ^{تبرکات} اخوص
 من مجوس است و او هرگز از من درخواست نکرد که او را از حبس بیرون آورم ^{منا}
 که اگر او از من درخواست کند من سخن او را پاسخ کنم و او همه روزه حاجتها را ^{عراق}
 بر من عرض میکند و من بسخن او همه را قبول میکنم و می گذارم بعضی از حاضران ^{از}
 حجت حجاج بیرون آمدند و این قصه با اخوص باز گفتند اخوص گفت اگر ^{سخن}
 حقیقت در آن خلافی نیست و زود باشد که مرادین ساعت از حبس ^{کسیند}
 خلاص دمنند چون حجاج در بامداد آمد اخوص را از حبس بیرون آورد و بر دایق ^{دیگر}
 عبد الله ازود خواه کرد تا حجاج او را خلاص کرد و ایضا روایت کنند که اخوص از
 مردمان روزگار خود اشجع و دلاور تر بود و بر دما قین و غیر ایشان بسی شدت ^{شتی}
 کردی پس دما قین شکایت کردند از و با خالد بن عبد الله قشیری که امیر عراقین ^{کنا}
 خالد روی

خالد روئی دل دید و بجانب اخوص میل کرده و سخن او در باره ایشان نشنیده چون
 بجانب یوسف وائی عراق شده دیگر باره و یقین از اخوص و بدو مطلق او با ایشان
 شکایت و در خدمت حجاج از وکله کردند پس حجاج بدین سبب اخوص را محبوس ^{کرد تا آن}
 که او را از حبس خلاص ^(کن) چنانچه ذکر و شرح آن گذشت پس اخوص خواست که برادر ^{عبدالله}
 بهینده عبدالله بن و پیغام داد که می باید نظر من بروئی تو نیاید و من ترا نبینم
 و مصلحت درین است خود را پنهان و پوشیده داره و در ساعت بموضعی نقل
 کن که مرا معلوم نباشد که تو کجا ساکنی که من این نیستیم و می ترسم که این مرد از خلاص
 کردن تو پشیمان شوده و آنگاه مرا گوید که برادرت را طلب کن و بصورت من ظاهر
 پس من سوکنند خورم که از تو خبر ندارم و ندانم که تو کجائی چون پیغام عبدالله باخو
 رسید اخوص بعضی ارضیهائی خود روانه شد پس اتفاقاً اصحاب حجاج را
 گفتند که تو سببی از سباع عرب از بند را کردی بی اذن و اجازت خلیفه و شاید
 که بدین سبب از خلیفه جفا بینی و بتو خمت رسد چون حجاج این سخن بشنید
 از او کردن

از را کردن اخوص پشیمان شد. عبد الله را بخواند و از و در خواه کرد که اخوص را
 باز گرداند تا از برای اخوص از خلیفه موهبتی و عطاشی حاصل کند. و او را استقامت
 و دلخوشی دهد. عبد الله سو کند یا در کرد که نظر او بر برادرش اخوص نیامد است و نداند
 که کجا است. و درین سو کند راست کو بوده حجاج یوسف. او را درین سو کند خوردن
 صدیق نور و را کرد. بعد از آن عبید الله و اخوص در میان یکدیگر را بیدیدند
 عبد الله اخوص را گفت که کوفه بمنزل انشاید. بدین صورت که تو درانی بهتر است
 که ما ازین شهر جلائی وطن کنیم. و از پنجاه و شصت که من میترسم که تراناکاه بگیرند
 و بکشند. پس بر آن اتفاق کردند و قرار دادند که از کوفه بروند. و پیشتر اخوص
 و عیال و فرزندان را برادر و برورده و عبد الله باز ایستاد و ضیعتها را بفروشد
 عتب با اخوص پیوندد. پس اخوص با هر دو برادرش عبد الرحمن و نعیم و ثنائی اهل
 عیال و فرزندان. و بعضی از خدمت کاران نجفیه از کوفه بدرآمد. و آمد تا با همین
 و باه البصره چند روزی مقام کرده و بدان موضع در میان فرزندان ایشان را با

افتاد و خسته شدند و بسیاری از ایشان بر درنده و چنین گویند که سید الرحمن بن
 ملک بن عامر اچهل سپر بودند و همه بد آن موضع بردند و بکیر و قتیبه ابی
 عبد الرحمن که آنجا که بگویم آن قریه ابرشتجان از ناحیت قم رسیدند و بوی
 که بسیار آب و گیاه بود فرود آمدند چشمه که آنرا بشک چشمه میخوانند و بروایتی
 آسترنه و ضمیمه زدند و چند روز مقام کردند و قافلهها که می گذشتند ایشانرا حاکم
 می کردند و بدرقه می شدند و بعد از آن مکرر اندیشه می نمودند که بکدام طرف رها
 بروند و حال آنکه اهل عجم آن چشمه را مبارک می دانستند و متولی آن چشمه را ^{کشته}
 آن مردی عاقل و زیرک بوده است از اشراف ناحیت ابرشتجان نام او خربند
 اتفاقا چون خربنداد بدان چشمه آمده اخص با آن جماعت عرب آنجا فرود آمده بود
 چون نظر خربنداد بر آن خیمها و کله اسبان و اشتران آمد چیزی ننکرید و از آن
 تعجب نمود و با اخص مردی بوده نام او در میان عرب جناب و در میان عجم خستما
 لغت عرب و فارسی هر دو را اینک گویند اینست و گویند که او از فرزندان جناب

زدی بوده است. آل حمید بن حفص از دیانرا با او نسبت می کنند بشرقم خربندار
 نزدیک ایشان رفت. و از بعضی از ایشان احوال ایشان پرسید. جواب گفت این
 گروه قومی اند از اشراف عرب از فرزندان ملک بن عامر اشعری که اسب خود را در ^{جله}
 راند روزی در جنگ کردن با عجم و ملک سرای برام جور که در میان بود با ^{تطاع}
 داد. و او مالک و متصرف ^{بن} شد. چون خربندار این سخن از جواب بشنید از اسب
 فرود آمد و پیاده شد و بر اخص سلام کرده و بسیاری او را دعای خیر گفت و مدح
 ستایش نمود. اخص خربندار را بتزیک خود خواند. و او را آغاز داکرام کرد و بفرمود
 آبه پیش خربندار. نان مله که شیر شده بودند. و ریسمانا از گوشت پخته قیده ^{کرده}
 و بالات کرم شل زعفران و با زیر و دار چینی و غیر آن استعمال نموده. و شراب
 عراق آوردند. خربندار گفت این موضع پس مبارکست شاید در آن شرک کردن
 مثل نای عرب ربط و دف و نی و چنگ. و سائر آلات لهو زدن بعد از آن ^{از}
 خربندار پرسید که نام تو چیست گفت خربندار. جواب اخص را گفت بشارت ^{که}
 معنی و غیر

معنی و تفسیر این مرد جد السعید است یعنی نیکبخت چون حربنداد خواست که باز کرد
 اخوص بعضی ازان ریسما نساء گوشت قدید متبرزه با چند بدیه و تحفه دیگر با اوروان
 کرده و حربنداد در عقب آن ایضا با اخوص هدیا و حلوا و شراب قریه میم که انجبال
 قم است فرستاده و شراب میم در آن زمان پس مرغوب الیه بوده است پس چون
 ازان شراب و حلوا که حربنداد فرستاده بود خود را ازان کشید میداشت و تناول
 می کرد تا آنگاه که جباب ازان تناول کرد بعد ازان اخوص نیز تصدیف کرده پس
 حربنداد نیز دانا قدار را ضیافت نموده و آنج اخوص بهدیه بحربنداد فرستاده بود
 بریزد انا قدار عرض کرده بریزد انا قدار آن چیز را اطرفه شمرده و آنز مسخن داشت
 پس حربنداد خبر اخوص و شرف و بزرگی او بایزد انا قدار بگفت بریزد انا قدار از او
 انجبال وقت فرود آمدن آن گروه پرسید وارسعد و نخس و عاقبت رجوع و
 آن حربنداد بنجم بود گفت ماه اسفند از مذاست و روز روز ارد و برج طالع
 حل و فصل فصل ریح و سن می بینم که امرود دولت ایشان قوتی دارد باشد که

شانی عظیم و دولتی قدیم و کاری جسیم روی نمایه رای و رای شانی است
 که با ایشان حسن معاشرت کنیم و همسایگی ایشان را غنیمت دانیم پس دیگر باره
 شرب رفتند و بقیه روز بهو و لعب گذرانیدند و حال آنکه در آن وقت
 بهلا و جبل در می آمدند و غارت می کردند و برده می بردند و گشش می کردند اتفاقاً
 که قومی از دیلم روزی روز بر عادت خویش بدین ناحیه آمدند زیرا که معلوم
 داشتند که درین روز مردم بکد ورتن و لهو و لعب و کوی بازی کردن مشغول
 باشند چون نزدیک آن موضع رسیدند که اخوص و مردمان او فرو آمده بودند
 بسیاری از شتر و اسب دیدند که در آن حوالی رها کرده بودند و خیمه های بسیار
 دیدند که آنجا زده بود دیلم چون آنچنان دید گفتند بفریق تمام افتادیم پس بجای
 آن خیمه ها و اسبان و شتران بشتافتند و از احوال عرب و نزول ایشان خبر شد
 و ندانستند و عرب و کارزار عرب و تیر و کمان ایشان ندیده بودند و از آن
 غافل بودند چون اخوص آن قوم و آن طائفه را بدید در حال آوار گردن و قوم و خدم

و علامان و بندگان او حاضر شدند و بفرمود تا بر نشینند پس ایشان بدان سبب
 و شتران چنانچ عادت عرب باشد آوار کردند همه بجانب ایشان بشتافتند
 پس بر اسبان سوار شدند و روی بدیلم نهادند و جنگ و حرب در پیوستند و پیر
 تر باران کردند و بسی بر نیامد که ایشانرا بشکستند و بزمست کردند و بعضی
 بکشتند و بعضی را بکرفتند و اسیر کردند پس اخوص با سیران و سرای روی را
 ابرشتجان نهاد ابرشتجیان چون از دور اخوص و مردان او را بدیدند گمان
 که گروه دیلم اند فریاد بر آوردند و گفتند که دیلم آمدند پس مردم ابرشتجان
 در حصار کرخیشتند و در پیشتند بر عادت خویش تا آنگاه که اخوص و اصحابش با
 دیلم و سرای نزدیک رسیدند چون مردم ابرشتجان ایشانرا بدیدند در بکشتادند
 با استقبال بیرون دویدند و بر سر اخوص در ارم و زعفران تار کردند و شاد
 نمودند از ظفر یافتن اخوص بر دیلم و خربنداد پیش ایشان باز رفت بسیار
 ایشانرا تعینیت کرد و مدح و ستایش نمود پس خربنداد با اخوص و اصحاب
 ابرشتجان

با بر شتابان در آمدند و بصحبت یزدانقادر حاضر آمدند و یزدانقادر بوجود و حضور
ایشان بغایت شادمانه گشت و شادی نمود و ایشانرا مرتبه رفیع نهاد و پگاه
بند و از اخوص در خواه کرد بخدمت ناحیت مقیم شود و او اجابت کرد و راضی شد
پس اتفاق کردند بر آنکه اخوص بقریه مهران که در میان ناحیت واقع شده است
فرود آید تا چون دلم از هر طرف که خواهند در آیند اخوص منع ایشان کند و بفرج
ایشان مشغول شود پس اخوص بمهران فرود آمد و در سرائی که نزدیک دولاب
که الیوم معروفست بسراپنجین چون شب درآمد اخوص از حجره آن سرائی
زنی شنید که خداوند آن سرائی بوده کمان برد که مگر یکی از غلامان او بدو آید و
رسانیده است بدان زن آواز کرد که ای فلانه که ترا بجانید است که تا سحر
از بدم و سحر بوسانم زن گفت کسی از غلامان تو مرا نرسانیده است لیکن
وفات یافته است و مرا از دو فرزند خرد است و او را از زنی دیگر فرزندان
بزرگ اند و ایشان بر من و فرزندان من در ترک شومرم ظلم می کنند و حقیقت
می نمایند

ی نمایند. اخوص او را وعده داد که فرزندانش شومرش را از ظلم کردن بر او
 و بر فرزندانش او منع کند. آن زن گفت آنچه تو میگوئی اگر بفعل خواهی آوردن ^{قسط}
 من و فرزندانش من از ترکه و املاک شوهرم از من بجزده و آن چندین جزو است
 در رک و عهده آن بر من بوده. تو میدانی با خصمان من که من قوت مقاومت
 ایشان ندارم. اخوص حصه آن زن و فرزندانش بخیرید و محکمه ساخت با
 فرزندانش بزرگ سورت. و حق خود را از ترکه مستخلص کرده. و مرچه میفرستند
 از املاک و ضیاع و اراضی می خرید تا صاحب املاک شده. و همه اوقات ^{میتصد}
 من رقب می بود تا مرگ او که جمعی از دیلم بدین ناحیت برپسند. ایشان بکشد و اسیر
 کند تا غایت که مردم از آمدن دیلم بوجود اخوص در حمایت آمدند. و دیلم از آن
 ناحیت منقطع شدند و باز ایستادند. بعد از آن چون برادر اخوص عبداللہ از ^{فرختن}
 ضیقها بکوفه فارغ شده. و چنین گویند که بآئی آن ضیقها پناه نزار شغال ^{ست} طلا بوده
 و مطلب برادرش اخوص از کوفه بیرون آمد بقم باخوص رسید که بقم ممکن نشسته بوده
 چهار ضمیمه

و چند ضیعه و چند سرای خریده و مالک شده. ^{کننا} و او را گفت ای برادر آنچه بود که تو کردی که بن ^{این} ^{چشم}
 موضع وطن ساختی که من بدان راضی نیستم. چرا با صفایان و قزوین که از ثغران ^{نست} مسلمانان
 قصد نکردی. اخوص گفت این موضع ما را بجز است و بر ما مبارکست. و در اصفهان
 از عرب مضریه بسیارند از هر یک قبیله و طائفه دیگر. قدر ماندانند. و مادر
 میان ایشان مسترز و مکرم باشیم. و اما قزوین اگر غرض تو آنست که آنها تفری ^{ست}
 از ثغور مسلمانان که کفار بدان قصد می کنند. تو بخواهی تا آنها ساکن شوی تا حسبه
 لله و اتفء المضاویه دفع کفار از مسلمانان کنی. این ناحیت نیز تفری است که دلم
 از آن منقطع نمی شوند و رحمت میدهند. عبد الله اصرار کرد و مبالغه نمود بر رفتن
 و اخوص ابامی نموده و میگفت که مقام نگنم الا اینجا. و اخوص در مدت عمر خلافت سخن
 عبد الله نکرده بوده. در مسیح چتری و مسیح وقتی الادران روزه چون عبد الله و کودگان ^{کننا}
 و عیالان خود را بر نشاند. و زنان و کودکان از یکدیگر جدا شدند. ناله و فریاد کردند
 و یکدیگر میل نمودند. و هرگز در میان ایشان جدائی نبوده بود. و این معنی عارت نکرده

بودند پس همه بگریه در افتادند و فریاد و افغان از میان ایشان برخاست پس
 عبد الله اخوص را گفت ای سخت دل تو برین اطفال بیج رحم نمی کنی دولت ^{ایشان} بر
 نمی سوزد اخوص گفت من بر ایشان رحمت میکنم و شفقت می برم موضع خوش و
 فراخ بوم و بسیار نعمت از بهر ایشان اختیار کرده ام و الرائد لا یكذب اهل
 و انکس را که از پیش بفرستند تا از بهر ایشان اختیار موضعی و مقامی کنند که از برای
 نزول کردن و مقام ساختن شاید که با اهل خود دروغ نگویند بعد از آن اخوص غلامان
 خود را آورد تا بارهای شتران عبد الله بنید از بند و محملها فرود آرند غلامان ^{نحس}
 بدان اشتغال نمودند پس عبد الله گفت کجا نماز بگذارم من نمیخواهم که نماز سرانجامی
 بگذارم اخوص او را گفت که نماز در خیمهای ^{کذا} گذار تا من از برای تو سرایی و مسجدی بنا
 کنم پس عبد الله نزول کرد و در خیمها مقام نمود و ساکن شده تا آنگاه که اخوص از
 برای او آن سرای که برپس مسجد عتیق است بنا کرده و این مسجد بد زپل بساخت
 قدیم این مسجد آتشکده بوده است اخوص آنرا خراب کرد و بجای آن مسجد بنا نهاد

واول سجده که بدین ناحیت بنامند آن سجده است پس اخوص و عبد الله با تو
 تبع خود بدین ناحیت مقام کردند و امین و مطمئن خاطر نشینند و یزدان قادر
 و خیرنداد و اشراف و بزرگان آن ناحیت همه اوقات بر ایشان سلام می کردند
 مسترز و مکرم میداشتند ^{راوی گوید که چون عبد الله و اخوص خربنداد را گفتند}
 که شیر و شکر و غسل بر دیگر طعام ما مقدم داشتی خربنداد گفت که من اول شیر
 بنادم تا سبب تکبیرم دایمی و حق همیشگی و تائید محبت و مودت گردد و
 موجب حرمت و عزت شود بعد از آن شکر و غسل بنادم زیرا که درین درو
 حین فال دین تمام است و موجب حلاوة اقوال و افعال است و شیر ^{صل}
 غذا است و غسل میوه و حاصل منج است و منزله و بردارنده مکر و حملت
 و شکر سبب امان از فریب و دروغ گفتن است و سبب حفاظ و شکر و رعایت ^{و حفظ}
 الغیب پس عبد الله و اخوص گفتند که ما ترا برادر دینی و رضاعی و هم پستی و ^{بصیت}
 و اشارت کردن قبول کردیم و با تو عهدی نمیکند و پیمانی نموده بستیم و شهادت ^{سایه}
 بالکل

با بخل برادران و پندران و پسران فرود آمدید هیچ یکی از ما و شما می باید که نصیحت
 دریغ نداشته و آنچه در دست وی بود از دنیا وی بایاران و برادران سخاوت کند و
 بخشش نماید و بدان بخل کند و شمار است از جانب ما مواضات و مواضات
 مناصحت و شمار اموال و اسباب و نعمتهائی ^{که} ما شیر ^{کند} و شمار ادران حق نصیب است
 ما سخن عماران و غلمان در حق شما قبول نکنیم و بر دشمنان تیغ و شمشیر باشیم و ما و شما
 بدین عمود و مواثیق و شروط و پیمان پسران خود وصیت کنیم و ما بحق سبحان و تعالی
 امید داریم که کار ما بنظام شود و صنعت جمیعش در حق ما تمام رسد و این شروط
 و عمود که بر زبان را ندیم محقق گرداند و از قول بقیل آید و ما و حبنا و نسیم
 الوکیل پس خربنداد بر ایشان بسی دعا کرد و تحمیل و آفرین نمود و بقیع روز
 لجه و لعب و خرقی و شادی بگذرانیدند و با خرا آوردند پس عبد الله و اخوان بمقام
 خود باز رفتند و چنین گویند که کینگی از آن خربنداد در خواب دید که او در باغی
 بود و دیوارهای آن باغ میقتاده بودند و جمعی در آن باغ بودند و دیوارهای آن باغ

می نهادند و عمارت می کردند و در میان آن باغ دو سرو بودند بزرگ و بر زمین
 افتاده بودند و از پیخ آن مرد سرو شاخهای بسیار سبز و تازه شده بودند
 پس آن چار^{کذا}یه در خواب از انجماعت که آنجا حاضر بودند پرسید که چون است که این
 مرد سرو افتاده اند و از اصول ایشان این شاخهای سبز تازه برآمده اند چه
 سرور ناحیت ما چون خشک شده دیگر باره سبز گردد یکی از حاضران آن کثیرک را
 گفت که تو راست میگوئی و لیکن این باغ که تومی بینی با این مرد سرو از زمین
 عربست پس آن کثیرک از خواب درآمد و این خواب بر خربنداد عرضه کرد
 خربنداد تغییر کرد و گفت اما باغ آشیانه و منزل و ما و آی این جماعت عربست
 و آن مرد سرو عبد الله و اخص اند و شاخها که از اصول این مرد سرو برآمده
 اند اعتقاد عبد الله و اخص اند از پس ایشان و خربنداد بدانست که این
 قوم راز و دبا شد که دولتی و شانی عظیم بادید آید پس خلوت ساخت با عبد الله
 و اخص و آن خواب^{شان} باز گفت و از بهر ایشان تعبیر آن بیان کرد
 و بنابر فرم

و بغایت خرم و شادمانه شدند و بسیاری حمد و شکر باری عزاسمه بران بگفتند و
 از خربنداد تمته کفایت و معیشت در خواه کردند پس خربنداده و یزدانقادر و
 وجوه اشراف آن ناحیت از عبد الله و اخوص در خواه کردند که میسائه ایشان
 کتابی و عهدنامه باشد مثل بوقائی عمود و محافظت یکدیگر در نفیس و مال و
 بایکدیگر مصداقت و راست گفتاری شعار کردن پس عبد الله و اخوص جوابا
 گفتند تا این کتاب و عهدنامه بنویسد حباب بنوشت و از طرفین تاکید و تشدید
 در آن کرده و همه خطهای خود در آن ثبت کردند و با اکثری سعد بن ملک مهر کردند
 بعد از آن حباب از خربنداد اعاده التبعیر کرده خربنداد گفت من تعبیر چنان کنم که
 آن باغ مستقر و منزل این جماعت است و آن مرد و سر و عبد الله و اخوص اند ^{و اخوصان}
 که از اصول مرد و سر و بر آمده بودند اعقاب و فرزندان ایشان اند از پس ایشان
 و زود باشد که عقب عبد الله و اخوص بمرتبه برسد که وراثتی آن نیاقت نباشد ^{بسیب}
 آنست همه یکدل و یک زبان باشند و بمثل کلمه واحد باشند و مدد و معاونت یکدیگر
 کنند

کنند و بار یکدیگر بکشند و طریق سخاوت و بذل و جوانمردی سپرند لاجرم چون
 بآدم برین منوال گذرد و هیچ کس دریشان طمع نکند و بر ایشان ظفر نیابد و
 طالع وقت و وقت فرود آمدن ایشان دلالت میکند بر ممکن ایشان مدت سیصد و ^{شصت} سال
 و الله اعلم راوی میگوید که برین عهد و شرط اقامت کردند و مقیم شدند و تا سل
 و توالد ایشان بسیار شد و شوکت و عظمت ایشان بحد اعلی رسید و برخیز
 حریص شدند و بزایدی کسب معیشت و بنا نهادن سراها و ایوانها و عمارتها ملغ
 شدند و عبد الله و اخص نیابت یکدیگر میکردند و در قصد اصفایان هرگاه که یکی ^{از}
 ایشان با اصفایان رفتی تا از اعمال اصفایان خراج این ناحیت ضمان کند آن برادر
 دیگر بر جای و مقام بنشستی بعد از آن عبد الله بن سعد بهمدان و اصفایان والی
 و حاکم شد تا آنگاه که از آن استعفا نمود و طلب عزل و ترک آن کرد چنانچه
 من در موضع خود یاد کنم این شاء الله تعالی و حده العزیزه

دک

تَقْضِ عَهْدَ وَشِكَاةِ بَنِي إِسْرَافِيلَ عَجْمَ مَرَّاهِلَ عَرَبٍ رَا

عهدی که میان عرب و عجم قسم بوده عجم آنرا بشکسته و خلاف عهد و پیمان

کردند و عرب بسبب آن وجوه و اشراف عرب^{کذا} بکشیدند چنین روایتست

از بعضی راویان عرب که از شایخ خود روایت کردند که میان عرب و عجم که تقیم

بودند ممتد اوقات با یکدیگر موافقت می نمودند و همه متابعت یکدیگر می کردند

در عهد و میثاق که میان ایشان بود موافقت می کردند تا آنگاه که نیرد انقادار

و خربنداد و وجوه و اشراف عجم که با عرب عهد و پیمان کرده بودند وفات یافتند

بعد از آن فرزندان عجم بزرگ شدند و نظر کردند در عهد الله و اخوان و فرزندان

ایشان و کار و شغل ایشان و هر روز قوت زیارت تر و شوکت و عظمت

متضاعف و عدد پیشر می شد و ضیعیها و الماک بسیار متکثر می شدند فرزندان

عجم چون جهان دیدند با خود گفتند که اگر این قوم عرب برین شوکت و دولت بمانند

بذل انحیت غلبه کنند و بدست فراگیرند و زمام اختیار از دست ما بکشند اگرما

تدارک

تدارک قصه خود با ایشان نکنیم. و فرصت غنیمت نشمریم هلاک شویم و برانقیم
 پس اتفاق کردند که عرب را ازین ناحیت بیرون کنند. و این معنی عجم را در قوت
 غیبت اخوان قم، و رفتن او با صفایان روی نمود. و عدم حضور او غنیمت
 دانستند. پس پیغام فرستادند بعبید الله که ما شما را نخواستیم و نخواستیم که شما
 بناحیت ما متوطن باشید. ازین ناحیت بیرون روید. عبد الله جواب داد
 ایشانرا که چه چیز از ما صادر شده است برخلاف ارادت و دلخواه شما. ما را از آن
 آگاه کنید تا از آن برگردیم. و بر حکم شما در آن فرود آییم. عجم گفتند ما همسایگی
 شما مطلق نخواستیم. از همسایگی ما انتقا کنید و بروید. عبد الله دیگر باره
 رسول خود را بذیشان فرستاد و پیغام داد که میان ما شما عهدی است و
 ایشانرا از عاقبت شکستن آن عهد بسی تحذیر کرده و تحویف نموده ایشان
 متعظ نشدند و منتبه نگشتند. و بد عهدی و شروا از زیاده کردند و گفتند
 اگر شما بآداب و حرمت از ناحیت ما بیرون نروید. ما شما را بقتل و جبر و اکراه
 بیرون کنیم

پروین کنیم و بعد از آن کودکان و دیوانگان و بیخردان را تعلیم کردند و بران
داشتند و بفرستادند تا سنگ و نجاست در سرائی عبد الله می انداختند و برود
سفامت می کردند تا عبد الله از آن بشک آمد و از سرائی خود بقریه فرابه
نقل کرد و از اهل عجم در خواست کرد که آن قدر مهمل و اجل بدینند که اخوص بیاید
او را محلت دادند پس عبد الله نامه نوشت با اخوص و او را از غدر اهل عجم
و نقض عهد و پیمان و بیهوشی و سفامت کردن ایشان بر وجه کرد و آگاهی
داد چون اخوص ازین واقف شد بشتاب و تعجیل از اصفهان بیامد چون
بذین ناحیت رسید عبد الله را دید بقریه فرابه فرود آمده بود و دیده بانان
و جاسوسان را بر گماشته عبد الله قصه که میان او و اهل عجم رفته بود با اخوص باز
راند و گفت این از خیانت است بر من که تو مرا با گناه بذرین مقام و بذرین ناحیت
باز داشتی تا بمن این همه خواری و استحقاق و بیهوشی برسد چرا که داشتی
که من بجائی که خواهم مقام کنم و وطن سازم و ارض الله و استغفره اخوص
من خوانم

من خواستم بود و خود بدین ناحیت مقام کردن ^{و من کمان} ^{نبردیم} که این
 قوم با ما نقض عهد کنند چه ما از ایشان خبر از خیر و صواب و صلاح نیندیدیم و با ما
 صنغ جمیل و سعی جزیل می نمودند ^{من بدیشان} رسول فرستم و پیغام دهم و بدین^خ
 جواب ایشان اقتصا کند تدبیر کار خود بکنم و در حبه ایشان مستحق و سزاوار آن
 باشند از بنی و ستم کردن ایشان با ما با ایشان بکنم و توکل بر خدا کردم ^{چون}
 قدم اخوص با اهل عجم رسید دیگر باره رسول فرستادند و پیغام دادند که اکنون
 مدت مهلت شما آخر رسید و اخوص آمد و شمار از یکر حجت ماند ^{از ناحیت ما}
 رویده اخوص بدیشان پیغام فرستاد و ابلاغ حجت و تاکید را گفت اگر از ما
 بشما ملائقتی ^{کن} رسیده است و چیزی کرده ایم که بر دل شما خوش نیامده است باز
 گوئید تا از ان برگردیم و دیگر جنان نکنیم و تجدید عهد و پیمان کنیم و بدان
 وفا نمائیم و بیشتر از آنکه ما نقض عهد کنیم و از پیمان برگردیم شما از عهد برگردید
 و بدان وفا نمائید و از بنی و ستم پرهیزید و تبرسید که عاقبت آن ^{اهل} خیم است
 عجم بدار

بحکم جواب گفتند که ما همین سخن از بر اذرت عبد الله شنیدیم و ما هیچ چیز از شما نگرفتیم
 بناقتیم ^{و ما محمود} الا انک ما هیچ پایی شما نخواستیم و ما را مصلحت نیست که شما در ناحیت ما
 ساکن باشید ازین ناحیت پرو ن روید و پیش از انک ما شما را بشتی پرو
 کنیم چون اخوص از مجاورت ایشان و بارگشتن ازین سخن و تصالح کردن
 از جهت ایشان نوسید شده و هیچ حیلست نماند ایشان را گفت چون بیایند ما
 شما بزمین انجا میدادیم از میان شما پرو ن رویم و بزمین بغی و ستم که شما بر ما می کنید
 در دادیم و بزمین سران و ضیقها که ما را درین ناحیت است چه کنیم اهل عجم گفتند
 با فروشید و اخوص یک هفته از ایشان محلت طلبید تا این املاک بفروشد ایشان
 او را محلت دادند عبد الله و اخوص با قوم و مردم خود بمترک و مقام خویش باز آمدند
 و بزمین شرط و عهد چون بیج روز از مدت محلت بگذشت اهل فرس را بزمین محبت
 روزی بود که آنرا تقطیم می نمودند و بزرگ می داشتند و اجتماع در آن روز
 و اکل و شرب مبارک می داشتند و اخوص را مقدار بنده درم خرید بود همه را
 بخواند

بخوانند و مرکب را زینشاده و سرایش بداد بشرط آنک صاحب آن سرای و دیه را
 بکشند و سرایش ایشان بتردیک اخص آرند ایشان اخص را گفتند که مادر^ش
 چگونه رئیسان را از دیگران تمیز کنیم اخص گفت بروید در میان ایشان و با
 ایشان اختلاط کنید که ایشان بسبب مشغولی بسبب شرب و اسراف در آن^{شمار}
 از اصحاب خود تمیز نکنند چون شمارین میان رئیس سر قومی^{فرصت} بشناسید
 یا نه پیدا و را بکشید و سرش پیرید و نزدیک من آرید و اگر بر شما شبیه شود
 و بدانید که سرور و محترور رئیس ایشان کدام است مرا آنکس که از بوئی خوش^{تر}
 او را بکشید و اخص برادرش انعم ایضا برفت فرستاد و انعم صاحب رفت
 بگرفت و اسیر کرده پس مالی چند از او بپستد و او را رها کرده و اخص را مملوک^{بود}
 دعوی میکرد که از غارت است و از اخص در خواه کرده بود که او را باسم عرب نام نند
 و بدین سبب اخص بر او خشم گرفته بود که اگر نظر او بر و آید البته او را بکشد و بدین^{بنی}
 سبب آن مملوک از وی گریخته بود پس شبی که آنرا شب بیات نام نهاده بودند
 در آمد

در آمد آن ملوک قصد دین جکران کرده و بچکران چهار برادر بودند که سخت
 ترین آن ناحیت بودند بر عبد الله و اخوص و آن غلام طلب فرصت می کرد
 تا فرصت یافت و آن هر چهار برادر را بکشت و سرهای ایشان پیرد و یک
 از مالیک مفتاد کانه قصد آن دین کردند که از برای او نامزد کرده بودند و
 صاحب آن دین را مراقبه می کردند و حشیم می داشتند تا او را بکشند و سر او
 پیردند و چون بوقت سحر رسید مجموع مالیک مفتاد کانه اخوص با سر
 قصد مجلس او کردند تا غایت که هیچ کس از ایشان در مراقبت و کشتن صاحب
 خطا نکرده بودند و هیچ کی از رئیسان این دیها از ایشان فوت نشده بود و
 آن ملوک کریمه ایضا پیش اخوص آمد با آن سرهای چهار کانه چون نظر اخوص
 آمد گفت و یک من بین ساعت البتة ترا بکشم آن غلام آن سرهای چهار کانه
 از تو بره که داشت بیرون آورده و پیش اخوص نهاد و نام ایشان یاد کرد
 و گفت که این سرها که زان کی پشند اخوص سر او را بوسه داد و خوشنود شد ^{گفت}
 و فرزند زنی

تو ز زندگی وارث و موروثی. کدام از نامهای تو انرا دوست داری. تا من ترا
 بدان نام بخشم. گفت مرا شیبان نام نه. اخوص او را بدان نام تسمیه کرد
 و از جمله واصلان خود گردانید. و چون آن سرکار در پیش اخوص صوفی ^{بنیاد} رفت
 و در پهلوی یکدیگر نشستند. اخوص بفرمود تا مجموع آن سرکارا در دهلین
 سرای برادرش عبد الله نهادند. و عبد الله را ازین مکر و تدبیر بیخبر ^{خبر نبود}
 و ندانست. چون بوقت سحر رسید عبد الله خواست که بیرون آید و بمسجد رود تا
 نماز بکند. و فراموش او غلامی جراحی در دست گرفته بود و میرفت. چون عبد الله
 پای در دهلین نهاد سیاهی را دید که پیش از آن ندیده بود. غلام را گفت که آنچه ^{کنایه}
 سیاهی است غلام نظر کرد و گفت ای مولانا این سرکاری مردمان اند عبد الله ^{زود}
 و کلمه چند استرجاع بر زبان راند. و گفت این از عمل و فعل برادرم اخوص جاہل ^{ست}
 که همیشه مرتکب کارهای بزرگ می شود. تا اکنون ارواح ما را در معرض تلف خواهد
 انداخت. و فریادکنان بسیاری اخوص در آمد. و گفت کجائی ای ظالم این چیست که
 لاری

تو کردی. اخوص به پیش او برآمده و گفت این صورت بسبب این کردن ایشان
 بر ما ایشان بابتد ابر ما ستم کردند. و عهدی که میان و ایشان بود بکشد
 پس حق سبحانه و تعالی ما را بر ایشان فرصت داد و نصرت نمود. عبد الله گفت
 باشد که اصحاب ایشان و اهل این دیار چون در بامداد آیند. و این خبر بدیشان رسد
 کرد ما در آیند. و بر ما خیره کنند. ما چه خواهیم کرد. و چه خواهیم گفت. اخوص
 بمسجد رو و مرا با ایشان گذار چون تو در بامداد آئی میجای از ایشان نبینی پس
 بفرود تا مجموع آن سر را در جای انداخته. چون مردم آن ناحیت در بامداد
 آمدند و بتسامع آنج در شب رفته بود معلوم کردند بعضی بر دست عرب سلمان
 شدند و بعضی پناه بدیشان آوردند و دیگران در شهر متفرق و پراکنده شدند
 و ناحیت از دشمنان عبد الله و اخوص خالی گشت. و این ناحیت بر ایشان مستقیم
 پس ایران عرب مردم را دلخوشی دادند. و بخیر و نیکی در باره ایشان وعده دادند
 پس تقیم شدند و استقامت یافتند. و از سر طمانینت و امن ساکن شدند. و چون

اخوس واقف شده بر آنکه برادرش نعیم صاحب سرفت را را کرده است او
 سو کند خورده البته او را بکشم و آنج او از سرفتی سته است بتانم عبد الله
 نعیم را گفت که چند روزی خود را از اخوس پوشیده و پنهان دار پس نعیم رفت
 تا آنگاه که برادرش از خوشنود شد پس نعیم باز گردید و راوی گوید که چون عبد الله
 و اخوس مقیم شدند نامه نوشتند بپسران عم خود سائب بن ملک و ایشان
 دولت و تمکن و منزل و مقام خود آگاه کردند و ایشان را بجانب خود دعوت کردند
 پس مجموع بجانب عبد الله و اخوس غریمت نمودند و متوجه شدند جناح من در اجابا
 ایشان یاد کرده ام

ذکر

کشته حجاج بن یوسف محمد بن سائب حاکم اشعری را و سبب
 راوی گوید که چون پدر محمد بن سائب را بکوفه باختار شهید کردند محمد کوچکی بود
 مصعب بن زبیر او را خلاص کرد چون محمد بن سائب بالید و بزرگ شد
 شجاع و مردانه روزگار خود بوده چنانچه در آن روزگار کسی در شجاعت و سوار
 مردانی

و مردانگی و خلق و کرم با او میسر و برابر نبوده و او را با هزار سوار نهاده بودند
 و در این نیت بوده است که بجز از و دیگری او را برنداشته است بسبب بزرگی و
 کرائی آن اتفاقاً بطریق از ناحیت آذربایجان و بر وایتی از فقر قزوین به پیش
 حجاج بن یوسف آمده و بعضی دیگر گویند که بطریق نبود بل که باذان بوده نزدیک
 حجاج آمده و از ناحیت خود شکایت کرده و گفت بعضی از خویشان من بر ناحیت
 خرج می کنند و من در دست ایشان در ختم و از حجاج درخواست کرده که هزار
 سوار از مردان کار بدهد تا بدیشان دفع دشمن کند و شتر ایشان را بخود
 بکفایت کند تا ناحیت او از دشمن خالی شود و خاص دست او بران باشد
 بشرط آنکه خراجی که بر آن معین شده است از آن ناحیت بجاج برساند و علو
 و اغراجات این هزار سوار را از مال خاصه خود خرج کند و با خراجی که معین
 است مقابله و حساب کند و حجاج سخن او پاسخ داشت و فرمود که بامداد
 پیش من بیای تا قصه تو ببارم و التماس تو مبذول دارم چون بطریق با^{روز}
 دیگر

دیگر پیش حجاج آمد. حجاج کس فرستاد و محمد بن سائب را حاضر کرده و محمد
 بدان زودی بکوفه آمده بود. او را فرمود که با بطریق بر و دوازده ناحیت اوبی ^{اذن}
 و اجازت من مفارقت کن. پس بطریق گفت ایها الامیر من از تو هزار سوار
 مرد خواستم تو یک سوار بمن میدی. چگونگی مقاومت دشمن من کند با کثرت
 انبوهی او. حجاج گفت بر و با این مرد که زود باشد که بجای هزار سوار ^{بینی} او را
 و مقاومت با هزار کس بکند. و شتر دشمن از تو بکفایت کند. و او را از سرتوبان
 دارد. و سبک و آسان آید مؤنت و اخراجات او بر تو. پس محمد بن سائب ^{بطریق}
 بناحیت او رفت و محافظت آن نموده و مرد دشمنی که قصد آن ناحیت می کرد ^{شب}
 یارو از آن ناحیت دوری کرده. پس از بطریق دستوری خواست تا با اهل
 خود باز گردد بطریق او را گفت ای محمد تو مرا خلاص دادی از دشمن و کاری
 کردی که هیچ کس پیش از تو آنرا نکرده است. اگر تو از این ناحیت بیرون ^{روی}
 خبر تو منتشر می شود. و دشمن دیگر باره قوی می گردد. و قصه من با دشمن همچو

حال اول می باشد من مصلحت چنان می بینم که تو چند روزی متواری شوی
 بعد از آن دیگر باره خود را باز نمانی چون چند نوبت چنین کرده باشی پس از آن
 بروی محمد بن سائب چنان کرد چند روزی خود را پنهان میداشت و چند
 روزی خود را باز می نمود بعد از آن بجانب کوفه توجه نمود چون نزد کوفه
 رسید شب دزدانی چند را دید که راه زده بودند و جمعی را غارت کرده و
 مالی بسیار از ایشان سته و زنان ایشان را برده گرفته و محمد بن سائب گفت
 هر چه دارید بگذارید و بروید ایشان از آن استناعت کردند و قبول ننمودند
 و بر چشمتان اوست کنند و محمد بن سائب با ایشان کارزار کرد و بر ایشان
 ظفر یافت و هر چه داشتند از غنیمت و غیر آن از ایشان بستد و بجز او نش
 تسلیم کرده و هیچ از آن قبول نکرده پس همه او را بد عا می خیرا کردند و بسیاری
 شکر گفتند پس محمد در کوفه رفت و آمدن خود را پنهان داشت و این خبر کوفه
 منتشر شد که جمعی از دزدان نزد یک کوفه راه زده اند و سواری بدیشان

رسیده است بر ایشان ظفر یافته است و هر چه دزدان غارت کرده اند
 ایشان باز ستده است و بخداوندش داده این خبر در کوفه فاش شد تا آنجا
 که این خبر به حاج رسید حاج گفت این نیست الا صفت محمد بن سائب ^{بطلب} افلا
 و باز جوئید پس او طلب کردند از و اثری نیافتند و از و خبری معلوم نکردند
 حاج جاسوسان را بر کماشت تا تقص و تجسس نمودند تا خبر آوردند که در شب از
 سرائی اسبی پروان می آرند و آب می دهند و حال آنکه آن اسب از آن ^{سائب} محمد بن ^{علی} محمد
 بوده پس جماعتی را بفرستاد و بفرمود تا بدان سرائی در روند و هر کس را که بینند
 بگیرند پس آن جماعت بر فرموده حاج رفتند چون نظر محمد بر آن جماعت آمد ^{سلاح}
 در پوشید و بر اسب نشست تا با ایشان محاربت کند و مادرش بدو سوگند داد
 که خود را از ایشان منع کند نباید که بغلظ ^{کذا} کشته شود و از و درخواست کرد که دست ^{بندیشان}
 دهد و گفت که حاج مثل محمد را نکشد محمد بن سائب بچواب مادرش گفت اگر حاج
 بر من ظفر یابد مرا بکشد و باک ندارد و مثل منی خود را بدست او نهد تا او را
 ببرد و آسانی

بصبر و آسانی بکشد پس مادرش مقنع از سر در کشید و موسی و پستانرا بردست گرفت
 و شفاعت کرد تا محمد شمشیر بینداخت و تسلیم شده و در صحبت ایشان ^{بپوشش}
 حجاج آمده حجاج او را گفت ای محمد من فرمودم ترا که بدان ناحیت ملازم باشی تو
 فرمان را خلاف کردی پس بفرمود تا او را بکشند پس او را بکشند و در کوفه ^{مناوی}
 کردند که هر کس را که بعد از سه روز از آل سائب بن ملک در کوفه بیابند خون او
^{کذا} حذر باشد پس فرزندان سائب از کوفه انتقال کردند و رحلت نمودند و در
 شرمایر فتنده تا آنکه که پسران عم ایشان سعد بن ملک بدیشان ملحق شدند
 و بر وایتی دیگر گویند که حجاج یوسف همه فرزندان ملک بن عامر اشعری را کرد
 که از کوفه بیرون روند پس همه از کوفه بیرون آمدند و فرزندان سائب ^{هین}
 مقام کردند و فرزندان سعد بن ملک بناحیت قم کشیده شدند و آنجا فرود
 آمدند بعد از آن فرزندان سائب را بخود دعوت کردند و ایشان نیز
 بناحیت قم آمدند پس شوکت یافتند و معزز و مکرم شدند بعد از آن انجمن
 انجمن

وفات یافت و وصیت کرد پسر از رتش عبد الله و عبد الله بعد از وفات
یافت و وصیت کرد پسر برادرش ملک بن اخوص و ملک در آن وقت ^{بختترین}
فرزند ان عبد الله و اخوص بود پس مهیت فرزند ان عبد الله و اخوص در
رفت و کامرانی بودند و در جاه و حشمت تا آنکه که دولت بن امیه پست بر کرد
و دولت بن عباس روی باز کرد و دیگر قصص ایشان و عروب و احوال ایشان
و قصد کردن ایشان با ملک بن اخوص به پیش قطب بن شیب طائی صاحب لشکر
بنی عباس بجر جان و متمکن شدن ایشان از قبل او با دیگر اخبار در موضع اخبار
بن اخوص یاد کرده ام و حسن بن احمد بن الحسن بن ابی تماده از دی حکایت
کرده است و روایت نموده در کتابی که منسوبست با حفص بن حمید آزاد کرده
سائب بن ملک که سبب پیرون آمدن مائه فرزند ان ملک بن عامر اشعری از کوفه
آن بوده که حجاج بن یوسف محمد بن سائب را بکشت و سبب آمدن ایشان ^{و بدیکر} بنی
شهر با رفتن آن بود که ملک بن عامر اشعری با پسر عم خود ابی موسی اشعری از کوفه
بناجیت بهره

فتح کرد

بناحیت بصره و امواز و اصفهان آمده بود و او بابی موسی اشعری آن نوای

پیش ساو

بعد از آن ابو موسی او را بناحیت جبل فرستاد و ملک بعضی از ناحیت جبل آنج

بود فتح کرده و دفع کرد از آن ناحیت اگر ادب برستان سا که ایشان کرده دلیم اند که سا

بذین ناحیت می آمدند و غزای کردند و اهل این ناحیت را غارت می نمودند و

می بردند و این کرده دلیم بدیه طخورد غارت کردند و ایشان را بدکی میزدند

ملک در پی ایشان برفت و ایشان را دریافت و بیشتر بکشت و آن دیگران را

اسیر کرده و اهل طخورد را با الهامی که از ایشان برده بودند از دست دلیم خلاص کرد

و آن مال را با ایشان رد کرده پس همه ملک التجا کردند و او را گمان و پناه گاه

خود ساختند و همه اوقات در ملازمت او بودند تا آنگاه که ملک بکوفه باز گردید

چون ملک بکوفه آمد با فرزندان خود قصه این ناحیت و پناه گرفتن اهل طخورد

بذو با ایشان بازگفت چون فرزندان او پس از مدتی در ایام والی شدن

حجاج براق از کوفه بیرون آمدند بذین ناحیت پوچشند آزاد گردان و

نعمت کاران

خدمتکاران جده خود را از اهل طح و طلب کردند پس بقریه مدعوه انارک
 فرود آمدند و در میانه دماقین آن ولایت مردی عالم بود و در بعضی کتب
 خوانده بود که قومی از عرب بشهرائی ایشان فرود آیند و بر ایشان مالک شوند
 و غلبه کنند آن مرد به پیش از رفت و این تاریخ و روایت با ایشان بازگفت
 اعتماد کرد بر ایشان و از ایشان وقوفی حاصل کرد که چون ایشان مالک این
 ناحیت شوند و اختیار آن بدست آورند فرزندان او را محافظت و رعایت نمایند
 و آن مرد این جماعت عرب را آگاه کرده و ترسانید از آمدن اگر او مدتی که سال
 بدین ناحیت غلبه می کردند و ایشان را گفت این منکام وقت آمدن ایشانست
 پس فرزندان عرب بجانبی که دیلم در می آمدند قصد کردند و رفتند تا بخت
 آتش زده فرود آمدند و چون ایشان بدان موضع فرود آمدند اتفاقا دیلم نیز در آن
 وقت بر رسیدند پس فرزندان عرب بر پشت شدند و روی بدیلم آوردند و بدیلم
 بگشتند و بعضی را اسیر کردند و بعضی را بهزیمت کردند و اهل این ناحیت بظفر
 داشت ایشان

یافتن ایشان بر دلم و بر روی و مردانگی ایشان خرم و شادمانه شدند و از فرزندان
عرب در خواه کردند که بدین احویت مقیم شوند و هر چه ایشان را در بایست باشد
بدیشان دهند پس عرب بدین احویت مقیم شدند و بعد از آنکه اهل عجم سوگند
خوردند و عهد و پیمان بستند و بعد از آن عبد الله و اخو ص پروت آمدند و بدین
احویت امیری بودیم و امین احویت بعد از آنکه تقویض مجبور کرده بوده پس عبد الله
دیگر باره با این ولایت آمد و اینجا بود تا آنکه زیاده بر صد هزار دینار از
خالص مال او برداشت مردمان این احویت داشت و ثابت و لازم شد هر چه
ایشان را پروت تهر بوده بدین مبلغ بعد از آنکه فروختند پس عبد الله و برادران
و فرزندان او و دیگر خدمتکاران و تبع او اینجا ساکن بودند و عبد الله ملاک
مسجد شده و شب و روز بطاعت مشغول شده و هرگاه که عبد الله بآنکه از کفتی
و مقامان آن احویت او را دشنام دادند و عبد الله از ایشان تحمل کردی و
از ایشان عفو نمودی و التفات نکردی و بعد از آن از حد بردند و تجاوز نمودند
نابینا شد

تا بدان گسید که عبد الله را تکلیف کردند و برقتن ازین ناحیت باجمعی که صحبت
 او بودند پس عبد الله عمدی و پیمانی که میان ایشان بود بایاد ایشان داد و
 ایشان بدان التفات نکردند و بر خروج عبد الله اصرار نمودند پس عبد الله
 از ایشان محلت خواست تا آمدن اخوص از اصفهان محلت دادند پس عبد الله
 نامه نوشت باخوص و او را آگاه کرده پس اخوص بقم آمد و عبد الله قصبه او
 اخوص گفت زود باشد که خدا ما را بر ایشان نصرت دهد زیرا که ایشان اول
 بفرمان او را بجا آوردند و قصه رسول فرستادن ایشان باخوص برقتن ازین
 و عذر آوردن او و ترسانیدن اخوص ایشان را و بایاد دادن اخوص ایشان
 عمود و موافقت که میان ایشان بوده و انکار کردن ایشان بر آن و اصرار
 نمودن بر پیروان کردن عبد الله و اخوص ازین ناحیت و فرستادن اخوص
 غلامان را و کشتن رؤسای آن نواحی را بی اذن و خبر برادرش عبد الله
 گذاشتن فرزندان آن مرد که بقریه انارک با او عمد کرده بود که فرزندان او را

محافظت نماید. مجموع این گذشته و چنانست که یاد کردیم. و در غنید این ^{بیشتر}
 این روایت آمده است. که سبب پرور آمدن عبد الله و اخو از کوفه آمدن
 ایشان بناحیت قم آن بود که حجاج بن یوسف عبد الله بن سعد را امیر کوفه
 گردانید. چون فتنه عبد الرحمن بن محمد بن اشعث کند ی براق واقع شد.
 حجاج بر و ظفر یافت. حجاج تقصیب کرد بر قومی که خروج کرده بودند با او بر
 و ایشان را بکارهای مکرده و ناخوش می فرمود. و ایشان را بغایت خوار و ذلیل
 میداشت. پس عبد الله بن سعد با برادران خود اخو عبد الرحمن و نعیم
 خدمتکاران. و ایشان مجموع افتاد سوار بودند. از کوفه پرور آمدند. و چون
 بر زمین قم رسیدند. بدیه فرا به فرود آمدند. بعد از آن خواستند که بجانب ^{اصفهان}
 روند نظر کردند بر مردم این دیار. دیدند که ایشان در حصار می گریختند. و از راه
~~تلاش سواران و پیادگان دیدند که ایشان در حصار می گریختند. و از راه~~
 قاص سواران. و پیادگان دیدند که برشته آمدند از اهل آن دیار پرسیدند
 که ایشان

که ایشان کیستند و وجه طائفه اند گفتند این قوم ديلم اند و هر سال با ما غارت
 کنند و غارت کنند و برده برند و عبد الله با شانزده سوار بر نشست و پيش
 ایشان باز رفت و با ایشان جنگ و حرب کرده و جمعی را از ایشان با سیر بگرفت
 و اسبان و مالهای بسیار غنیمت بیاورد و بموضع خود باز گردید و کار ساز
 کرد که با صفایان رود و وجه و اشراف این ناحیت چون چنان دیدند پیش
 عبد الله رفتند و درخواست کردند که او با مردم خود بدین ناحیت مقیم شود و سکن
 بیاشد و در جبهه ^{ایشان} بگذرانند و حاجت باشند و حکم کنند بدیشان دهند پس مدتی
 بدین ناحیت میبودند بعد از آن غدر و خیانت و نقض عهد از اهل عجم مشاهده
 کردند پس ایشانرا بگشتند چنانچ شرح آن گذشت و نیز گفته اند که اخوص
 چون معلوم کرد که اهل عجم خلاف عهد کردند و غنیمت نمودند که او را و برادرش را
 ازین ناحیت بیرون کنند و وجه و اشراف ایشانرا بهمان خوانند و در آن میان
 ایشانرا مجموع بگشت و از ایشان هیچ کس خلاص و رستگاری نیافت الا سیامدان
 صابر بکران

صاحب بکران بعد از آن امیران عرب ضیقها را قسمت کردند و آنها نوشتند
 بفرزند آن و بنی عمان و دیگر خویشان خود و ایشانرا به پیش خود دعوت کردند
 و ایشان ابو بکر و عمران و آدم و عمر و حماد بن ابی بکر و فرزندان و فرزندان^{ان}
 عبد الله و از فرزندان اخوص و غیر ایشان بودند چون نامه بذیشان رسید
 بزمین جانب آمدند و هر یکی را ناحیتی بدادند بابی بکر رستاق فرامان و پیش
 حماد بن ابی بکر رستاق ساوه با ضیقهای که بخود بعد از آن بخشید و بعد از آن
 رستاق طبرش و غیره و بآدم رستاق قاسان و غیره و بعد رستاق دور آخر
 و همچنین فرزندان اخوص مثل این فرا گرفتند بعد از آن سلمه بن سلمه همدانی
 عامل رشید بخیل و بروایتی دیگر رئیس همدان معلوم کرد و فرود آمدن ایشان^{ان}
 بزمین ناحیت و بیشترین ضیقها و ساوه و دوزواه و طبرش و جبرود و کوزور
 از آن او بودند مجموع را بذیشان فروخت بعد از آن این طائفه عرب غلوه
 کردند بر بعضی ضیقهای همدان و درسی و اصفهان با مرد و تیمره تا غایتی که
 تمسیر

قم بسبب کثرت ضیعتها همچو دیگر شهرها گشت. و ابو عبد الله حمزه بن حسن اصفهانی
 در کتاب اصفهان آورده است که سبب آمدن اشاعره و دیگر عرب بناحیت ^{جبل}
 آن بود که چون حجاج بن یوسف عبد الرحمن بن محمد ^{کذا} اشعث را در روز دیر ^{جمر}
 بگرفت و مردم او را بنزیت کرد. اصحاب و یاران او در شهرها متفرق شدند
 و جماعتی از ایشان بطرف اصفهان عدول کردند. و ایشان از چهار قبیله بودند
 از قبیله تیم. و قیس. و عنزه. و اشاعره. تیم بقریه طبران از رستاق جمعی اصفهان
 فرود آمدند. و نسل و اعقاب ایشان آنجا است. و قیس برستاق انار و تیم ^{و ایشانرا}
 الی یومئذ منا قیسیه میخوانند. و اعقاب ایشان آنجا اند. و عنزه برستاق ^ق
 جالبق و برق رود فرود آمدند. و در آنجا از عجم گشتند. و اشاعره برستاق کیدان
 که از جمله آخرین رستاقهای اصفهان بوده که از پس آن بیابانی است متصل بری
 و قوس. و برکنار رودخانه کمیدان که آن درین ساعت قمر و میخوانند ترول ^{کنند}
 و ایشان از فرزندان سعد بن ملک بن عامر اشعری بودند. و دیگران گفته اند
 بل که سبب

بل که سبب پرون کردن همه فرزند ان ملک بن عامر اشعری از کوفه بعد از آنکه
 کوفه چندین منازل و مقام و املاک حاصل کرده بودند و چند ضعیفها بدست آورد
 کشتن حجاج بن یوسف محمد بن سائب اشعری بود زیرا که دانستند که حجاج ^{پس از}
 کشتن محمد بن سائب بدیشان میل نکند و اعتماد بر نصیحت و مشورت ایشان ^{نماید}
 بل که ایشانرا بکشد و املاک گرداند پس پرون آمدند بنهبانی چنانچه حجاج را از
 پرون آمدن ایشان خبر نبود و آمدند تا بناحیت اصفهان رسیدند و از آنجا
 آمدند بنا بر آنکه بآذر بجان ملحق شوند و بجبال ارمینیه متحصن شوند و پناه ^{گیرند}
 یا اگر نه بخراسان کشید شوند زیرا که بنی اعمام ایشان از یمنیه بسیاری آنجا
 بودند و در آن سمتن و صاحب اختیار چون بقریه ابرشتجان نزول کردند
 آن حصار را بدیدند در آن طمع کردند پس بدانجا مقیم شدند و میان ایشان ^{و دیلم}
 و اهل آن ناحیت چنانچه گذشت آن قصه واقع شده و سن این روایات ^{بتمامی}
 درین کتاب یاد کردم با اختلاف روایات بدستوری که کتب موجوده بقره
 بدرگان ناطق

بذكر آن ناطق بودند و اهل قلم آنرا روایت کرده بودند و بنزدیک سن

روایت اخیره درست تر است زیرا که آمدن قوم عرب ^{بذین} ناحیت

روایت و تاریخ والی شدن قجاج بر عراق موافق و مساوی است والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحيم

پنجم

باب

در ذکر اخبار عرب اشعری اسلامی و سبب مسلمان شدن بعضی از ایشان و جوت

کردن مهاجران ایشان و فضیلتی که در حق ایشان مروی است و حکومتها

و منافعه مذکوره ایشان و ذکر اخبار آیام جاهلیت ایشان و ذکر بعضی از

قبائل ایشان و واقعا و حروب و آیام و اشعار ایشان و این باب مشتمل است ^{بر دو فصل}

اول

فصل

در ذکر اخبار این گروه عرب اشعریین اسلامی و سبب اسلام آوردن ایشان

و ذکر جرت آنکسانی که از ایشان جرت کردند و فضیلتی که مروی و منافعه

مذکوره ایشان

مذکوره ایشان **روایت** کند **م** بن محمد بن سائب کلبی از ابی سائب مخزومی
که او گفت که قبیله بنی دخران بن وائل بن حمار بن اشعر از زمین سین بنی بود
آن بت سره و آن بت را بغایت تعظیم می کردند و کوه سفند ازاد حالت ^{روی} کشتن

بذومی کردند چنانچه شاعرین باب گفته است **قصه**
حَلَفْتُ بِمَا أَلَى بِهِ كُلُّ مُحْجِرٍ . وَمَا مِنْ بَحْتٍ دُخِرَانٍ يَوْمَ الدِّكِّ ^{لشعر}
لَنَلْتَمِسَنَّ بِالْحَيْرِ عَقْرَ دِيَارِ كُثْمٍ . فَلَا تَأْمَنُونَا فِي قَضَاءٍ وَلَا بَجَرٍ

وخازن آن بت و مجاور آن بتخانه مردی بوده است که هم از ایشان بوده است
نام او بللی بن تومر آن خازن گفت که ما ازین بت روزی آواری آمده حزن
شنیدیم که میگفت **شعر** أَقْبَلَ نُورٌ فَأَضَاءَ . وَأَدْبَرُ سَوَادٌ فَمَضَى .

بِمَكَّةَ قَضَى الْقَضَاءَ . این حالت ما را ترسانید و با خود گفتیم که کوئی بجهت حاد ^{شعر}
واقع شده است و قصه بدید آمده است و همچنین از آن بت شنیدیم که میگفت

يَا بَلِيَّ يَا بَلِيَّ . جَاءَكَ الْأَمْدُ الْحَبِيَّةُ . أَنْزَلَكَ الرَّبُّ الْعَلِيُّ . عَلَى ابْنِ أَمْنَةِ النَّبِيِّ

بی گوید بخدا سو کند که پس بر نیاید تا پیغمبر بمکه خروج کرده و ملک بن عامر اشعری
 گوید که مردی از مکه بمیان ما آمد و ما را خبر کرد که پیغمبر علیه السلام بمکه خروج کرده است
 و مردم را با سلام و مسلمان میخواند. ^{بذل} من تعجب کردم که اسلام چه باشد و مراد
 چیست پس چون سن خواستم که بمکه روم پیش پیغمبر علیه السلام تا به نیم که پیش کو
 مرد و عثم بن عبد شمس و اسلام پسران مانی برسیدند بمن و روی بمن آوردند
 چپ شدند و مرا بند کردند و مال من بر گرفتند پس من بقتل افتدم و نزدیکیست
 و او را بشکستم و روی براه نهادم و آمدم تا بمکه رسیدم و طلب دستوری کردم
 که بجهت رسول علیه السلام در روم مرا گفتند که رسول علیه السلام پروان خواهد آمد
 پس من چون رسول علیه السلام از خانه بیرون آمدم و نظر مبارکی او بر من آمد مرا
 اشعری نیستی گفتم بی و بر وایتی رسول علیه السلام گفت ای تو مالک اشعری نیستی ^{تو}
 بحال صحت اول شب بخت ^{فرمود} چون در بامداد آمد مرده بود که گفتم بی رسول علیه السلام
 پذیر تو مالی بکذاشت و تو نمیدانی که بجا نهاده است گفتم بی یا رسول الله دیگر ^{فرمود}
 یاد داری

یاد داری که مردی از کتبه بتور رسید و گفت که بکته تخی پنداشته است و مردم
 با اسلام نخوانند چون تو این از وی بشنیدی تعجب کردی گفتم بل ^{فرمود} دیگر
 که مرد دعت بتور رسیدند و ترابند بر نهادند و مجموع مال ترابرداشتند

من گفتم بل **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ**

و بر وایتی دیگر رسول فرمود که بگو **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ**

رود باشد ای که تو مال خور فراگیری و دینیه پذیرت ^{ملک} پیرون آری انشاء الله

بعد از آن ^{رسول} فرموده ای ملک نه در سرایتی تو دود درخت پید مشک مستند گفتم

بل رسول فرموده میان آن مرد و درخت پیمای چون بمیان آن برسی آن

موضع را بکن که مال پذیرت انجامه فونست و تو آنرا بیایی ان شاء الله چون

ملک این سخن از رسول بشنید این شعر انشا کرد **شعر**

تَبِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ إِذَا جَاءَ بِالْهَدَىٰ فَأَصْبَحْتُ بَعْدَ الْكُفْرِ وَالْجَدِّ مُسْلِمًا

وَوَدَّعْتُ لَذَاتِ الْقِدَاحِ وَقَدَّاهُ بِهَا يَا بَنِي دُخْرَانَ دَهْرِي مَقْرَمًا

وَحَرَمْتُ شَرْبَ الْخَمْرِ هِيَ الْبَيْدَةُ ^{كذا} مَدَّ اللَّهُ حَتَّى أَتَى فِي الْقَبْرِ عَظَمًا ^{كذا}
فِيَارِكُلًا أَمَّا عَصَا فَبَلَغَن ^{كذا} عَلِيَّ النَّبَأَ هِيَ عَبْدُ شَمْسٍ وَأَسْلَمًا
بِأَنِّي أَدِينُ الْيَوْمَ دِينَ مُحَمَّدٍ عَلَى رَغَمِ مَنْ أَمْسَى مِنَ الْحَيِّ مُرْغَمًا
وَأَنَا قَدْ سَمْتَمَانِي خَطَّةً سَيَأْتِي إِلَى الْأَسْلَامِ أَنَّ أَتَضَمَّا
سَاءَ خُذْ حَقِّي مِنْكَ إِنْ ظَلَمْتَنِي إِنَّ اللَّهَ آدَانِي إِلَيْكُمْ مُسْلِمًا

ملک از مکه بیلا خود رفت و در فتنه پذیر برداشت و ملک اقل کسی بود که از
بلادین هجرت کرد و بصحبت رسول آمد و بعد از آن با آن مفاد مرد اشعری که هجرت

کردند و بحضرت رسول آمدند موافقت نمود و دیگر بحضرت رسول آمد

پس او دو هجرت کرده باشد و کلبی روایت کند از پدر خود و او از محمد بن

عبد الملك بن عمیر که او گفت که من از سائب بن ملک شنیدم که او گفت که ^{کنند}

ملک نزد یک رسول علیه السلام رفت و او را گفت دعا کن درباره من که از جمله

اهل بیت یکی من مانده ام و من بقیه ایشانم رسول علیه السلام فرمود که اللهم

که شتر عده و واکده یعنی خدایا عدد فرزندان ملک زیاد گردان و کلبی
 و شرقی بن قحطامی گویند که ملک بن عامر اول کسی است که اسب را در فرات پانند
 و بران عبر کرد بجانب عجم در روز مدائن با پنج نفر مرده و بر وایتی با هفت نفر مرد
 و در آن وقت که اسب را در فرات میرانند این شعر میگفت **شعر**
 اَمَّصُوا فَإِنَّ الْبَحْرَ مَجْرُ مَامُونَا وَالْأَوَّلُ الْقَاطِعُ مِنْكُمْ مَا جُورُ
 قَدْ خَابَ كَسْرَى وَابُورُ سَابُورُ مَا تَصْنَعُونَ وَ الْحَدِيثُ سَابُورُ
 بعد از ملک مزید ابوالقصبه الصدائى در فرات آمد و این شعر میخواند **شعر**
 أَنَا أَبُو الصَّبَاءِ وَ اسْمِي مَزِيدُ لَا يَثْنُكُمْ هَذَا النِّخَامُ الْمُرَبَّدُ
 فَهَبْطُوا فِي مَوْجِهِ وَ صَعِيدُ فَإِنْ تَمُوتُوا فَالْجَنَانُ الْمُوَعِدُ
 و پس از و عمر معدی کرب در فرات راند و میگفت **شعر**
 الْمَوْتُ فِي عُنُقِي وَ فِي أَعْنَاقِكُمْ لَنْ تَأْكُلُوا شَيْئاً سِوَى أَرْزَاقِكُمْ
 إِنْ سُلِّطَ الْمَاءُ عَلَى أَعْرَاقِكُمْ غَرَّكُمْ كُرْهَا عَلَى إِشْفَاقِكُمْ

و پس از و ما یتیم بن عتبّه زمری المرقالی صاحب امیر المؤمنین علیه السلام اسب

در فرات راند و میگفت **قَسَمٌ** لَنَا بِبَاحٍ وَ لَنَا بِحَارٍ مُ

لَا بَدَّ أَنْ يَقْسَمَ مِنْ قَاسِمٍ ^{مُسَبِّحٌ ظَالِمٌ} يَوْمًا إِذَا مَا أَقِيلَ مَاتَ مَا تَمُّمٌ وَ هَاتِمٌ عَبْدُكَ

و الله رَبُّ الْعِبَادِ رَاحِمٌ پس از ایشان مردی از بنی جعفر و بر و این ^{قبیل}

جعفی یا از قبیلده ^{تغی} اسب را در فرات راند و گفت **قَسَمٌ**

إِنْ كَانَ لِي رِزْقٌ فَلِي مَعَهُ أَجَلٌ لَنْ يَهْلِكَ الْمَرْءُ وَالْمَرْءُ عَمَلٌ

سَهَّلْتُ لِلنَّاسِ لِقُطُوعٍ لَا سَكْلَ ^{کذا} كَمْ قَاطِعٌ يُدْعَى وَ قَدْ حَانَ جَلْ

و چون عجم نظر کردند و ملک بن عامر و صاحبان او را بدیدند که اسبان خود را با

در فرات و آب دجله انداخته بودند و بر آن میگذشتند و گفتند که دیوان آمدن ^{کذا}

جمله که در فرات آمده بودند یک کس تلف شد اسب او پائی چپ بر پائی راست

نهاد و با سوار غرق شده و همچنین ملک در آن زمان که قصد کرد که بر فرات ^{گفت}

عبور کنید و بگذرید که حافظ مادر بجزیم آن کسی است که حافظ ماست در ^{وقت}

که بگذریم

که ملک بن عامر اسب را در فرات راند و مردم او را بد آن سبب ملامت کردند
 گفت هر کس که اجل او در آید درگذرد و وفات یابد و ملاک شود و همچنین ^{کلبی}
 که از جمله اشراف اشعریان در ایام اسلام ملک بن عامر است که بر آب رجه ^{از}
 بافت کپس عبور کرد و بگذشت و چون دیگر مردم آنچنان دیدند بدلیش ^{از}
 عبور کردند و اهل عجم و فرس را نیز میت کردند و همچنین کلبی گوید که ملک بن ^{عامر}
 آن کسی است که عمر بن خطاب نامه نوشت بنعمان بن مقرن که در کار ماثتوت با ^{ملک}
 بن عامر کند و اما او را متولی امور مردمان نکند در هیچ چیزی از ترس آنکه نباید که
 آن کند در روز رجه کرده و هم از کلبی روایتست که ملک بن عامر از جمله معرین ^{است}
 چنانچ روایتست او را دویست سال بوده است و ملک درین باب شعری گفته ^{است}
 مَاذَا أَرْجِي مِنَ الْحَيَاةِ إِذَا خَلَفْتُ مِثْلَ الْعَبْدِ الْجَرَبِ
 لَا أَسْمَعُ الصَّوْتَ إِنْ دُعِيتُ لَا أَكْفَأُ مِنْ شَانِي وَلَا كَلْبِ
 مِنْ بَعْدِ مَا قَوَّةٌ أَوْ دَبَّهَا عَنَّا شَيْءٌ إِلَّا تَلْبِي ذَا الشَّعْبِ

أبقي في الدهر زلته هلقا ففرت بعد المراح كالوصب
 هل بعد عمر وعامر بن معا وبعد كلثوم فارج الكرب
 صند غرائق حيث ما سلكوا ناوى اليهم طوائف الغرب
 غير مراح في الهندي اذا حفت المجاهيل ساون نجب
 اوزت بهم كثر الدهر كما اوت عقيد الندي ابا كرب
 للمرتجين الخلود مطالب كلا وباد الانام ذو الحجب

WFL

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint horizontal lines and minor discoloration or foxing, characteristic of old paper. The page is framed by a dark border, possibly the book's binding or the edge of the scanner.

نام جماعتی که در کشتی نشستند و هجرت کردند و بکوه نزدیک رسول
 علیه السلام آمدند از مردان و زنان از انجمن از قبیلۀ بنی کبر بن عامر
 بن غدره ابو موسی عبد الله بن قیس • اخوه ابی برده عامر بن قیس • اخوه
 ابودهم مجید بن قیس • اخوه ایضا ابودهم محمد بن قیس عبد الله بن ابی برده
 ام موسی دختر عامر • زوجه ابی موسی برده بنت ابی برده • ابو مالک عامر
 بن ابی شریح • کعب بن شریح • و او بزرگترین پسر شریح است • ابی سلیم مخوم
 بن ابی ملک • و او را ابو ملک گفته اند • ابوسلم مخوم • و بر وایتی مختم
 عبد الرحمن حروه • عبد الله بن راجه • ستم بن سروح • بلال بن کنوده • حوز
 بن جابر

بن جناب . مهاجر بن زیاد . مجموع این که یاد کرده شد . پاتروده مرد

و دوزن اند . و از بنی دنبه بن ^{الکوا} از بنی عامر بن عذر . عبیده ^{بن}

بن ثانی . و مو ابو عامر . عامر بن ثانی . عامر بن ابی عامر . سواد بن عسامة

حمکون بن ثانی . و اینها پنج مرد اند . و از بنی خبیر از بنی عامر بن عذر . دو

پسر کبری . و نام ایشان برده اند . و اینها دو مرد اند . پس مجموع بنی عامر بن عا

بن عذر . بیست و سه مرد و دوزن اند . و از بنی بقیع بن ارغم بن اشعث خلف

و ناسره پسران ثانی . و از بنی مزور بن ربیع بن ارغم بنی قمر . کعب بن قحطان

نقیع بن قحطان کعب بن عاصم . عویم کعب . و از قبیل ^{بن} بنی عالی بن ثویه ^{بن}

کینف . عبیده بن عطیف . و از قبیل ^{بن} سامیه از ركب پس از بنی ثابت

عبد الله و سعد ابنا شمیع . مجیده دختران سمیع . و از قبیل ^{بن}

بنی حارت و بنی ثابت پسران مبرح پس مجموع چهار مرد . و دوزن بودند

و از قبیل ^{بن} بنی ذخران بن وائل بن ناحیه شش مرد و دوزن بود .

ملك واثرخومی ابناء فاخر عوف بن دواسه حریم بن عبیده عامر و بلع
 ومهما ابتاعها واز بن ناجیه بن سنان یک نفر ابی تویره واز قبیلہ
 بنی حنیک بن العریضه بن الجماره ووثقہ عبد الرحمن وکعب وبراذش ونام
 اور ابنزده اند واز قبیلہ بنی وائل بن یکنفد ابو مانع
 اعورہ ازین جملہ چهارده مرد و چهار زن شامی اند واز قبیلہ کعب
 بن قاضیه ووثقہ ابو عبیدہ والاقرع ویم از اشعریان شش نفر سلیمان
 بن شریح جون بن عوف مهاجر بن عذرہ عبد الرحمن بن شریح کبری کعب بن
 عاصم بلع عامر بن قره واز قبیلہ زعابج از بنی حارث پس از
 بنی ثابت یک نفر بترج واز قبیلہ بنی ثابت پس از بنی ملک ابو
 حرزہ بن متع بن مخظم سال فتح مکہ بار رسول بود بعد از وفات رسول
 باز رفت وپنچین در غربت بود تا آنجا که بهین وفات یافت واز قبیلہ
 بنی دخران ملک بن عامر که جد عرب قم است و او در و بخت کرده است پس

مجموع آنهائی که نام ایشان محفوظ است از آنجمله که در سفینه نشسته پنجاه پنج
 مرد و شش زن بودند. و ایضا از آنجمله که در آن کشتی نشسته اند یکی
 شریح بن عامر بن مائی بن ملک. و ابوقحان. و عدد زوج ابی موسی
 و ابی ملک که پیش از فرود آمدن قرآن خمس را قسمت کرده. و نام ایشان نبرده
 از اهل و فرزندان و عیال. اینها که یاد کردیم جناح مفقاد و دو نفس بوده اند
 و کلبی گوید که چون اشعریان در کشتیهانشان نشسته. و عزیمت حضرت رسول ^{کردند}
 و ایشان چهل و دو مرد و دوازده زن بوده اند. و بر وایتی مجده زن. و دو
 مرد از عک. رسول علیه السلام در مسجدی که او را بود در مدینه با اصحاب خود نشسته ^{بود}
 کشتی ایشان در میان دریا بر جزیره آمد. حق سبحانه و تعالی آن سفینه را بر دیده
 مبارک رسول علیه السلام عرض فرمود. رسول علیه السلام فرمود اللهم سلم سلم
 سلم یعنی خداوند ایشان را سلامت دار. اصحاب رسول چون این سخن
 بشنیدند گفتند یا رسول الله ما از لفظ مبارک تو شنیدیم که خدا ترا دعوت
^{کرد}

کردی سه باره و از در خواست کردی که بسلامت نگاه داره رسول فرمود که
 آری دعا کردم و چنین گفتم درین ساعت کشتی اشعریان بر سن عرض کردند
 دیدم که برکناره جزیره آمد پس من از خدائی عزوجل درخواست کردم که کشتی ایشانرا
 بسلامت داره چون اهل سفینه برسیدند رسول علیه السلام فرمود اللهم
 اغفر لاکبراهل السفینه واصغریم ابو عامر گفت همه دعائی تو نصیب
 من شده زیرا که من بزرگترین ایشانم و فرزندان من کوچکترین ایشان
 بعد از آن رسول علیه السلام فرمود اللهم اغفر لاهل السفینه جمیعاً
 ابو عامر گفت یا رسول الله اول مرا بر سبیل خصوص دعا کردی و دوم بر سبیل
 عموم مراد دعا کردی کلبی گوید که چند روز بحضرت رسول بیودند و چون رسول
 خدا خواست که بفرارود نزدیک رسول آمدند و گفتند ای رسول خدا ما را بر نشانی
 تا در صحبت تو باشیم و در صحبت تو غزاکنیم رسول علیه السلام فرمود چیزی نمی یابم
 شما را بر این نشانم در حال حق سبحانه و تعالی این آیت فرستاده و لا علی الذین
 اذنا آرزو

إِذَا مَا تَأْتَوُكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا
 أَعْيُنُهُمْ تَفِيضٌ مِّنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ

وایشان سه کس بودند. چون این آیت آمده رسول خدا ایشان را بر ستاند و این

روایت کلبی در تفسیر ^{قرآن} آورده است. و هم کلبی گوید که این آیت یا ایها

الَّذِينَ آمَنُوا هُمْ شَرُّكُم مِّنكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يُآتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ

يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَحْسَنُ مِنْكَ عَلَى الْكَافِرِينَ

يَجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةً لَّا تُؤْتِي فَضْلُ

اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ^{است} در حق ایشان نزول کرده

و روایت کند محمد بن حسان از ابی حامد مروزی که او گفت که ابو موسی اشعری ^{روزی}

پیش حضرت رسالت نشسته بود رسول گفت یا اباموسی حق سبحانه و تعالی ^{قرآن}

مجیدی فرماید و این آیت که گذشت بر خواند پس رسول علیه السلام فرمود که این ^{طائفه}

از تو یا از گروه تو یا از صلب تو باشند و ایضا کلبی گوید که این آیت که و ان

تَوَلَّوْا

تَتَوَلَّوْا يَسْتَبَدِّلَ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ

در حق ایشان فرود آمده است

ذکر

فضائل عربی در باره اشعریان

رسول صلی الله علیه وآله و سلم در آن وقت که جماعت اشعریان بکعبه رسیدند و صحبت شریفه او دریافتند رسول علیه السلام ایشانرا فرمود که شما را از کجا معلوم شد

که من پنهانم و بزمین شهر خروج کرده ام و مردم را با سلام و سلامانی میخوانم

اشعریان گفتند که مادر بعضی از کتب یافتیم که شما بزمین بلده ظهور کنی و مردم را

با سلام خوانی رسول علیه السلام فرمود هَلْ أَكُنْتُمْ اللَّهُ حَقَّ سُبْحَانَهُ

و تعالی شما را راه بناماده نیک قبیله هستید شما و همچنین فرمود صَلَوَاتُ اللَّهِ

و سلامه علیه اللَّهُمَّ اخْفِزْ لِلْأَشْعَرِيَّيْنِ صَغِيرَهُمْ وَكَبِيرَهُمْ

خداوند ایامرز اشعریان را بزرگ و کوچک را بعد از آن فرمود که اشعریان و

کنده از من اند از من اند از من اند و یک علیه السلام فرمود قبیله از د

و اشعریان بدول

و اشعریان بد دل نشونده و ایشانرا غل و حقه و حسد نبوده دستهای ایشان
 طعام بوده یعنی از اهل کرم و مروت و سخا^{وت} اند و در منهای ایشان سلام است
 یعنی هر کس که برسد بر و بسلام سبقت گیرند و تواضع و خلق و لطف و بزرگی
 نمایند و رویهای ایشان بر من مبارک^ک اند احساب و انساب ایشان بزرگ
 و شریف اند و هنر و مفاخر ایشان نیکو میج مسلمانان ایشانرا دشمن ندارد
 هیچ منافق ایشانرا دوست ندارد و پنهان رسول علیه السلام فرموده است ^{در باره}
 اشعریان که اشعریان از من اند و من از ایشانم کینه نوزند و حسد نبرند
 دلی نکنند و همیشه از اهل فتح و ظفر باشند و بر ایشان غلبه کنند و فرصت ^{نیابند}
 و دجال را نبینند این نه من میگویم و لیکن حق سبحانه و تعالی میفرماید و یکر
 علیه السلام فرمود که قبیلۀ از د و اشعریان تیران خدا^{ند} مردم میخواهند که ایشان ^{ببغضند}
 و خوار و ذلیل باشند و حق سبحانه و تعالی میخواهد الّا رفعت و بلندگی ایشان
 و یکر فرمود من آواز جماعت اشعریان که در شب قرآن میخوانند میدانم و می
 شنوم

و من با و از قرآن خواندن ایشان در شب منازل ایشان ^{نظیر می دانم} و اگر چنین روز
 آن منازل ندیده ام و همچنین علیه السلام فرموده است که با اشعریان وصلت کنید
 و بدیشان دختر دهید و از ایشان دختر بخواهید که ایشان همچو بندگانی مشک اند
 احمد بن محمد بن عیسی روایت کند از محمد بن خالد برقی و او از ابی جری و موب
 بن و موب قرشی و او از محمد بن اسحق و او از زهری که رسول صلی الله علیه و آله
 فرمود که از دواشعریان و کنده از من اند عدول نکنند و بدول نشوند و هم بدین
 اسناد روایت از ابی الیهتری از عمری و از زید بن اسلم که رسول علیه السلام فرمود
 مرجعات اشعریان را در آن هنگام که به پیش او آمدند که شما بجزت کشتگانید ^{بنفیان}
 از فرزندان اسمعیل و از ابی الیهتری و از غیر او و از علمای مدینه روایت است
 از محمد بن قیس که پسری از اشعریان بحضرت رسول علیه السلام ^{اورا} درآمد رسول علیه السلام
 گفت حاجتی که داری بخواه پس گفت سه بار که حاجت من آنست که من بخدا و رسول
 خدای پناه می گیرم از آتش دوزخ رسول علیه السلام فرمود بحقیقت که حق سبحانہ
 و تعالی مرا

و تعالی ترا از آتش دوزخ در پناه خود گرفت. و روایت کند یوسف بن حرث
 و او از یوسف بن عبد الله. و او از یزید بن هرون. و او از حمید بن طویل. و او
 انس مالک که رسول علیه السلام فرمود که قومی که پیش من آیند که دلها^{از}ی ایشان
 دلها^{از}ی ایشان نرم تر باشد. بعد از ان اشعریان حضرت رسول آمدند شهنشاه^ن
 و رجسز کویان بزمین عبارت **شهر** غدا ملقی الاحبته. محمد اوجز به
 و هم ازین مردو یوسف روایت از یعلی بن عبید از عمرو از علا از شهر بن
 که ابو عامر اشعری بر رسول علیه السلام در آمد. رسول علیه السلام فرمود که آواز خوش^{اشعریان}
 در حالت قرآن خواندن دلالت کرد مرا بر حسین و نیکوئی و اسلام ایشان دیگر
 یوسف بن حرث از یحیی بن خریس. و او از یحیی بن ولید. و او از عبد الله بن
 عبد الله بن عباس. و او از سعید که رسول علیه السلام فرمود اشعریان و انصار^{یاران}
 و تازه رویان و خوب رویان اند. و خوش خوی و خوش بوی. و مایاری و قوت
 دادند. ایشانرا پس ازین نیکو دارید. و مراعات کنید. و حرمت دارید.
 در حدیث

کذا

دک رَحْدِیْتُ جَفْنَهُ

و مراد از جفنه لاوکی است که عرب در آنجا مثل لاخته ورشته و چنگال و دیگر انعام طعام

خورنده و مشهور است در میان ایشان قوله تعالی وَ جَفَانِ کَالْجَوَابِ

روایت کند ما را ابو عبد الله از عمران بن عبد السلام و او از عبد الغزیز بن ابی قحافه

اعرج زهری و همچنین ابن ابی زیاد از زیاد و او از خارج بن زید بن ثابت

انصاری که رسول علیه السلام فرمود که درین شب به پیش من آیند از مردمان یمن

بهترین سواران و بهترین مردمان پس در آن شب مشیت نفرمود از اشعریان

برسیدند و در مسجد رسول بنشستند و گفتند اباموسی عبد الله بن قیس را و او را

میان ایشان گهتر بود که به پیش پیغامبر علیه السلام رو و او را از قدم و

آمدن ما خبر ده تا از برای چیزی بفرستد تا بخوریم عبد الله پیامد تا بد حجرو است

چون بد حجرو رسید این آیت شنید که وَمَنْ دَابَّتْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا

عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرُّهَا وَ مُسْتَوْدَعُهَا عبد الله سخن گفت

و بدرده

بسال

و باز گردید گفت اکنون مائده و طعام شما بیاید بشما بسی بر نیامد که چهار مرد
 بیامند و لاوکی داشتند پر از نان و گوشت چنانچ از بسیاری گوشت و نان
 از آن می افتاده آن لاوکی بر پیش ایشان نهادند ایشان از آن مائده فائده
 برداشتند بعد از آن پیغامبر علیه السلام از حجره بیرون آمد تا نماز گزارده چون
 بمسجد رسید آن جماعت را دید فرمود که ای تمام اشعریانید گفتند یا رسول الله
 رسول فرمود که چرا امر را خبر نکردید تا از برای شما طعامی بفرستادمی گفتند یا
 انجبه ما نینوریم از طعامهای مما تاتاه تو نبود رسول فرمود ای بشما چیزی آوردند
 گفتند بلی یا رسول الله رسول فرمود شما همان خدائید و زحری و زید بن ثابت
 انصاری روایت کنند از عایشه که او گفت آنج از آمدید اشعریان باز ماندند مگر
 زنان رسول بودیم بر یکدیگر قسمت کردیم و بدان تئین و تبرک نمودیم و
 کودکان و پسران خود را بدان معاشرت می کردیم و با سناد و روایتی دیگر
 آمده است که چون اشعریان از زمین بکته آمدند رسول علیه السلام ببینند
 رسول علیه السلام

رسول علیه السلام از بعضی از ایشان پرسید که شما در کدام جهت از جهات یمن
 می نشینید گفتند یا رسول الله ما بر جانہ و وزیرہ و شجرہ و سلجہ می نشینیم و
 این هر چهار دیه اند و همچنین بزبید و رمع و آن دو کوه اند متصل بدریا
 رسول فرمود که اللَّهُمَّ بَارِكْ فِي زُبَيْلٍ یعنی خداوند ادرزید
 برکت کن ای شان گفتند یا رسول الله بگوید رمع رسول علیه السلام فرمود
 خداوند ادر رمع نیز برکت کن چند گاهی بکعبه بودند تا هر چه در دست ایشان
 بود از نقد و جنس خرج کردند پس آن جماعت یکی را از خود بر رسول علیه السلام فرستادند
 تا از رسول طلب بخشش و عطا کند چون نزد یکت رسول علیه السلام رسید
 رسول را دید که این آیت میخواند يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَاصْبِرُوا
وَابْطِئُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ چون این آیت بشنید
 باز کردید و سخن نگفت چون روز دوم درآمد دیگر باره کس فرستادند
 بر رسول علیه السلام چون رسید رسول علیه السلام هم این آیت میخواند دیگر باره
 باز آمد

باز کردید و سخن نگفت چون روز سیم درآمد دیگر باره رسول اشعریان بنزدیک
 رسول علیه السلام آمد و رسالت ایشان بر سینه رسول علیه السلام بر خا^{ست}
 حبه زان خود کرد بر آمد و چیزی می طلبید که از برای ایشان بفرستد و چیزی
 یافت رسول اشعریان گفت تو برو و در عقب آنجی باش از برای ایشان بفرست^{یم}
 چون شب درآمد و کرسنگی بغایت بر سید مری رسیدند که می آمد و لاوکی داشت
 پر از طعام و دود از سر آن بر می آمد پس از آن طعام بسیار خوردند تا سیر شدند
 بنان قرنها (که آنه هفت)
 پس آن لاوکی را برداشتند چون در بامداد آمدند رسول خدا صلی الله علیه و آله
 در پیش ایشان آمد و گفت درین شب هیچ خوردنی یافتید گفتند بلی یا رسول
 رسول تو آمد و لاوکی از طعام می آورد که دود آن بهوایم رفت بسیاری بخوریم
 تا سیر شدیم بعد از آن لاوکی را با باقی طعام بر رسول تو دادیم رسول علیه
 السلام فرمود آن رسول جبرئیل علیه السلام بود و آن طعام از بهر شما از نزدیک
 خدای آورده بود بعد از آن فرمود بحق آن خدائی که نفس من بقبض قدرت
 او زنده گردان

اوست که اگر شما آن طعام بر نمیداشتید از آنجا بفرای عیسی میخوردید تا بروز قیامت
و بروایت دیگر رسول علیه السلام فرمود این مائده آوردن جبرئیل در میان امتا^ن
پنج مائده عیسی است در بنی اسرائیل و فرزدق شاعر درین باب قصیده که بلا^ن

ابی برده ساندان مدح کرده میگوید

وَأَنْتُمْ وَلِلَّهِ الْحَقُّ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ وَمَنْ جَاءَ وَهَذَا يَسْتَضِيفُ مُحَمَّدًا
فَأَوْوُوهُ هَذَا أَلْقَى ثُمَّ أَرْسَلُوا فَأَطَعَهُمْ ذُو الْمَنِّ طَعْمًا مَّتَرَدَا

و همچنین احمد بن ابی عبد الله برقی گوید در قصیده که معروفست بدو در مدح قطا^ن

وَجِبْرِيلُ قَرَانَا إِذَا تَبَيَّنَا النَّبِيُّ الْمُصْطَفَى مُسْتَهْنِئِنَا
فَأَتَحَقَّقًا بِمَائِدَةٍ فَضَلْنَا بِمَقَرِّهَا جَمِيعَ الْمُطْعَمِينَ

وَقَالَ مُحَمَّدٌ هَذَا مِثَالُ لِمَائِدَةِ بْنِ مَرْثَمٍ وَهُوَ فِينَا
كَتَالِكَ فِيمِمْ فَكُلُوا هَذَا مِنَ الرَّحْمَنِ خَيْرَ الرِّزْقِينَا

من مصنف این کتابم این خبر را بغایت بزرک یافتیم و چنانچ یافتیم در اخبار

اشعریان در

اشعریان ذکر کردم و بگفتم **والله اعلم بالصواب**

ذکر

مفاخر مناقب ایشان در آیام جاہلیت و در آیام اسلام

مفاخر ایشان در آیام اسلام **اول** آنک ملک بن عامر اشعری روز

مدائن اسب را در فرات راند پیش از همه کس تا دیگر مسلمانان بدو اقتدا کردند

چنانچ گذشت **دو** کرامت اشعریان در کشتیهانش بودند و از بلاد یمن بطوع

و رغبت هجرت کردند و بجهت رسول آمدند و اسلام آوردند **از سرارادت**

و رغبت و قریش و دیگر عرب بر رسول اول کافر شدند و چندین نوبت مکرو

حیلت کردند و سرخ و تعب بوجود مبارک رسول علیه السلام رسانیدند و انکار ^{اسلام}

کردند و کاره آن بودند چنانچ حق سبحانه و تعالی از آن خبر میدهد **قول** تعالی

حَقِّ ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَ هُمْ كَارِهُونَ و دیگر از مفاخر ایشان آنک

ملک بن عامر که از جمله مهاجران است ابتدا کرد و پیش از نزول آیت خمس ^{نمزد}

قسمت کرد و این معنی در وقتی بود که ملک بن عامر غنیمتی ریافت در بعضی از ^{قوا}
 رسول علیه السلام او را فرمود یک سهم از آن از بهر خدا بنه ^{خمس} ملک بن عامر گفت
 از آن از بهر خدا است پس حق سبحانه و تعالی قسمت ملک بن عامر رضاداده و آن
 قسمت را امضا فرموده این آیت فرستاد که **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ**
فَاتِلَهُ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ
وَإِنَّ السَّبِيلَ دیگر از مفاخر ایشان فضیلتها می مرویه است در باره
 ایشان از رسول و امیرالمومنین و ائمه علیهم السلام دیگر آنکه دوازده
 پسر از آن سعد بن عبد الله بن ملک بن عامر اشعری را وی و اهل حدیث بوده اند
 از ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق و زیاده بر صد مرد از آن فرزندان عبد الله
 و از فرزندان اخص و از فرزندان سائب بن ملک و از فرزندان نعیم
 سعد روایت کنند که از دیگر ائمه جنایح در باب علمای ادرم و دیگر
 از مفاخر ایشان حدیث جفته است و روایات که درباره اشعریان آمده اند
 از پیش گذشت

از پیش گذشت در قصبه حدیث جفنه و اشعار شعرائی مشهوره بذکر آن ناطق^{انده}
والله اعلم و دیگر از مفاخر ایشان آنکه از خوف بقی که ایشان را همین بود آواز^ی
شنیدند که رسول^{علیه السلام} بخبر^{خبر} و حج کرده ملک بن عامر اشعری از دیگر^{جوان}ها
سبقت گرفت بصحبت رسول علیه السلام بسبب آنکه نشانه اسلام و ایمان^{در دل او}
پیدا آمده بوده و از صحبت رسول علیه السلام باز گردیده و دیگر باره در صحبت مباحث^{ان}
دیگر بکلمه رفت چنانچه او را در هجرت حاصل شد دیگر از مفاخر
ایشان آنکه موسی بن عبد الله بن سعد اشعری بقم ابتدا کرد باظهار مذتبت
تا دیگران از اهل قم بدو اقتدا کردند و اظهار مذتبت شیعت کردند و دیگر
از مفاخر ایشان آنکه رضا علیه السلام در حق زکریا بن آدم بن عبد الله بن سعد
اشعری فرموده است که حق سبحانه و تعالی بلا از اهل قم بگردانیده است بسبب
وجود زکریا بن آدم چنانچه بلا از اهل بغداد بقبر موسی بن جعفر علیهما السلام
بگردانیده و دیگر فضائل مذکوره ایشان در باب علماء و همچنین از مفاخر ایشان^{ان}
الذکر فرزند^{ان}

آنک از فرزند آن ملک بن عامر اشعری مخصوص شدند با اعتقاد مذمت شیعت
 بخلاف دیگر مردمان و این مذهب را اظهار کردند و نفس خود را بذات شهرت
 دادند تا بدان رسید که مجموع خلفا و همه مردم باین مذهب و اعتقاد قائل شدند
 و همه از یک کجاست تیر عقیده انداختند بعد از آنکه ائمه علیهم السلام شیعت
 ایشان مذهب شیعت را پنهان میداشتند و اظهار آن نمی کردند و تقیه
 می نمودند تا خون ایشان بناحق ریخته نشود و دیگر از مفاخر ایشان و قضا
 کردن این گروه عربست که بقم بودند از ضعیفها و فرزنها و سرانها تا غایت
 از ایشان مرجه مالک و متصرف آن بودند از مال و منال و امتعه و ضیاع و عقا
 بائمه علیهم السلام بختیدند و ایشان اول کسانی اند که باین ابتدا کردند و خمس
 از مالهای خود پرون کردند و بائمه علیهم السلام فرستادند و خلفا این املا
 که ایشان بدفعات وقف کردند بدست فرارفتند ایشان دیگر باره غیر
 املاک وقف کردند تا آن مقدار از آن بماند که دایم باقطاع آنرا فرارفتند
 دفعه دیگر

وخارج المالك موقوفه ایشان چهارصد هزار درم برسیده است دیگر
 از مفاخر اشعریان آنک ایشان طالبیه را جای و مقام دادند چون بقر رسیدند
 و ضیقها و مالهای بسیار بدیشان بخشیدند بعد از آنکه خلفا ایشانرا طلب
 میکردند و از وجه تقیه ایشانرا بظاهر نمیدیدند دیگر از مفاخر ایشان
 آنکه ائمه علیهم السلام جمعی از اشعریان را کرامی داشتند و بدیشان هدایا و تحفه
 فرستادند و بعضی را از ایشان کفها فرستادند مثل ابی جریر زکریائی بن ادریس
 و زکریائی بن آدم و عیسی بن عبد الله بن سعد و غیر ایشان که یاد کردن اسامی
 ایشان بتطویل می انجامد و بعضی دیگر از ایشان شرف گردانید و تشریف
 فرستادند بآنکستریها و جامها تا غایت که دیگر اشعریان از عبدیل بن علی خراسانی
 جبه ابریشمین که رضا علیه السلام بدو بخشیده بود بمبلغ یکصد ارشقال طلا بخردند
 و هر یکی پاره از آن از برستین و طلب شفا بدان نمودن بر گرفتند و دیگر آنکه
 صادق علیه السلام عمران بن عبد الله را گفت اَظْلَکَ اللهُ یَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّهُ
 یعنی حق سبحانه

یعنی حق سبحانه و تعالی ترا در سایه رحمت خود فرو آورد در روزیکه هیچ سایه نباشد

الا سایه رحمت او و **دیکر** از مفاخر ایشان کوره گردانیدن حمزه بن ^{بن} الیسع

سعد اشعری شهر قم را سبزد و آن بنهاد و والی و حاکم شدن ایشان در شهر قم و ^{بن} قزوین

و پیرون آوردن او کار نیری بقزوین که آب آن در عرصه قزوین جاری و روان ^{است}

دیکر از مفاخر ایشان آنکه ابوالقاسم حسین بن علی بن آدم اشعری ^{جامع} مسجد

بقیم که میان قم و کیدان است بنا نهاد **دیکر** آنکه یحیی بن عمران بن ^{عبد} الله

اشعری وسیله شد تا کافه عرب شمشیر را حائل کردند ^{عرب} بعد از آنکه یکی از خلفا بن

شمشیر حائل کردن حرام کرده بود و ایشانرا از آن منع نموده بسبب ^{عرب} بعضی از

که میخواست که از ایشان انتقام کشد بجهت کسر حرمت و خوار داشتن ایشان ^{و منع}

کرد که شمشیر را حائل کنند یحیی بن عامر از معتصم درخواست کرد بزرگیک فتح ^{عموری} شهوت

تا رخصت داد تا عرب بجمه شمشیر را حائل کردند و در کردن انداختند ^{علم} و الله

ذکر

مفاخر اشعریان

مفاخر اشعریان در آیات و جامه ملیت

کلبی گوید که جمهور عرب در ایام جاهلیت چون بجائی میرفتند بدرقه میرفتند الا اشعریان
 که بی بدرقه می رفتند زیرا که عرب ایشانرا حرمت میداشتند و محلت ایشان پناه
 گاه عرب بوده است هر کس که پناه بذیشان می برد ایشان او را در پناه می گرفتند
 و از برای حرمت ایشان متعوض^{کنند} الشاشندند و ازین جهت است که ابی طالب در آن
 وقت که قریش جمع شدند که بنی هاشم را از مکه بیرون کنند این شعر گفته است
 وَلَمَّا دَايَتْ الْقَوْمَ لَا وَدَّيْنَهُمْ وَقَدْ طَاوَعُوا أَمْرَ الْعُدُوْلِ الْمُرَابِطِ
 حَبَسْتُ قَنَاءَ اللَّهِ أَهْلِي وَمَعْبِي وَأَمْسَكْتُ مِنْ أَنْوَابِهِ بِالْوَصَائِلِ
 فَقُمْنَا مَعَا مُسْتَقْبِلِينَ رَجُلَهُ لَدَى حَيْثُ يَقْضَى حَلْفُهُ كُلُّ نَافِلٍ
 نَعْلُنَا بَيْنَ أَرْضِي وَبَيْنِ أَمْكَانِهِ وَرَأَى لِبَرٍّ فِي جَزَاءٍ وَنَافِلٍ
 وَبِالْبَيْتِ حَقَّ الْبَيْتِ مِنْ بَطْنِ مَكَّةَ وَبِاللهِ إِنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِغَافِلٍ
 وَبِالْحَجَرِ الْأَسْوَدِ إِذْ يَمْسُكُونَهُ إِذَا اسْتَسْلَمُوهُ بِالْعُدَى وَالْأَصْلِ

وَمَوَاطِنِ إِبْرَاهِيمَ فِي الصَّخْرَةِ قَاءَ الْأَلَةِ حَافِيَا غَيْرَ نَاعِلِ
وَمَا شَوَاطِينِ الْمَرْوَةِ إِلَى الصَّقَا وَمَا فِيهَا مِنْ صُورَةٍ وَتَحَايِلِ
وَحَيْثُ أَنَاخَ الْأَشْعُرُونَ رَكَبَهُمْ لَهْتَ نِعَامٌ كَا حَتِيَا جِ الْحَوَافِلِ
مُخَضَّبَةُ الْأَعْدَارِ أَوْ قَصْرُهَا مُحَبَّبَةُ بَيْنَ السَّدِيسِ وَبَازِلِ
تَرَى الْوَدْعَ وَالْأَعْلَامَ وَالْعَيْنَ زَيْنَةَ بِأَجْيَادِهَا مَخْطُوطَةً كَالْعَنَّا كُلِ
وَجَمًّا إِذَا مَا الْمُقْرَبَاتُ أَجَزْنَ سِرَاعًا كَمَا يُخْرِجُنَ مِنْ وَقَعٍ وَأَبْلِ

ویناه میگردند با شعریان چنانچه بشاعر و جاهل عبادت پناه گیرند و عامر

بن لوی درین باب گوید

إِلَى حَيْثُ يَلْقَى الْأَشْعُرُونَ رَحَالَهُمْ بِجَنْبِ قَبِيرِ ذِكْرِ الدُّرَى وَالْمَنَاقِبِ

دیگر آنکه رواة اشعریة از کلبی و زمیری روایت کرده اند که رکن یمانی بمکه

ابی سالم اشعری بنا کرده است و شعرائی ایشان در شعر خود یاد کرده اند و بدان

افتخار نموده و گویند که رکن یمانی مردی از بنی وحید بنی کلب بنا کرده است

در وید اول

در روایت اول صحیح تر است بقول برقی ^{که} وعلا کما التقدرین ^{مرد و مرد}
از زمین بوده اند و این فقره و شرف ایشان را مسلم است ^{والله اعلم و احکم}

ذکر

ضیغتها و منازل و ریایات شعریان

کلبی و ابی الجحتری و موب بن و موب قرنی حکایت کند که ضیغتها و منازل شعریان
در ایام جاهلیت میان کافه مردم مشترک بوده اند و رسول علیه السلام در آن^{است}
بر ایشان مقدر و مسلم داشت و با مضاء آن حکم فرمود و بروایت دیگر
چنان است که ضیغتهای خاصه ایشان را بوده اند و بغیر ازین دو روایت است
که بذیشان بخشیده اند و بعد از ان اشعریان و از دیان در آن محاصمت کردند
و بنزدیک رسول علیه السلام آمدند و هر یک ازین دو گروه می گفتند که از ان ما^{ست}
رسول خدا فرمود که کیست از شما که تبرک این مواضع بگوید تا من بعوض آن^{ضعفی}
دیگر بزد و دم اشعریان گفتند که ما چنان کنیم پس رسول فرمود که ضیغتهای مشترکه
شما^{شما} ایوم

شما الیوم از ایشان بود و از هجده اشعریان موضعی دیگر بعضی آن نامزد کرد و ^{اعلم} ^{لله}

در

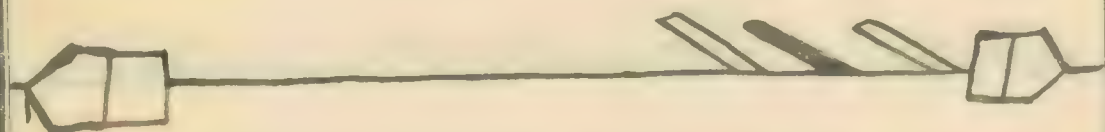
در آیات و علمهای اشعریان

ابوالجستی در کتاب آیات و علمها یاد کرده است که رایت و علم اشعریان ^{سول} ^{صلی الله علیه و آله} و سلم آنرا روز فتح مکه بدست مبارکی خود از برای ابی عاشر ^{ساخت} و مرتب گردانید و بروایتی دیگر آنرا روز حنین راست کرده در آن وقت که ^{بایکدیگر} عامر را با و طاس میفرستاد بعد از مدتی اشعریان و عبد القیس در آن رایت ^{خصوصت} می کردند و هر یک می گفتند که از آن ماست و ما آنرا بر میداریم ^{بسیب} آن اختلاف کردند که هر کس را که رایت مسلم می شد ^{چون نیان} ترفیع منزلت او را می بود ^{نیت} ایشان ماده خصوصت کشیده می شد رسول علیه السلام آن علم را بر همه مقرر ^{نیت} و همه را در آن شریک گردانید و صورت آن علم اینست که نموده شود

طرحه سوداء فوق البیضاء وسطه هلال اقمر

بعد از آن حکم بن امین اشعری ^{مهدی} و امیر یاسینه در ایام دولت بنی القباس آن علم را با
 برداشت و آن علم را دو طره بوده است ^{یکی سیاه و یکی سفید} طره سفید
 بر بالای طره سیاه در زیر ^{مهدی} گفت یا ابامرون آنچه حالتست چرا طره سفید
 بر بالای طره سیاه است ^{که رسول} بجواب گفت یا امیر المؤمنین این رایت و علم است
 صلی الله علیه و آله و سلم بدست خود از برای ما راست کرده است ^{طره سیاه} گفت
 بر بالای طره سفید در آویند ^{بنفوذ} حکم بن امین طره دیگر سیاه بر بالای طره سفید

برین صورت



و بروایت دیگر رایت و علم ایشان سفید بوده است ^{بذین صورت}



ابو الجحش ^{کوی} که علم را قرار دادند که در قبیلۀ بنی محمد باشند و بعد از آن علمشان
 ایشان بار دیه بودند و آن کمتر از علم است و آن را در بنی دغران بنهادند و

برین شکل

مرتبت ایشان بدان اردیه بودی اعلی مراتب ایشان قبیله عکس را بوده و
 بعد از ان قبیله اشعره و بعد از ان قبیله قریش و ترتیب رایات و علمها
 ایشان بدستق برین سوال بوده است **رایت بنی طی** بعد از ان
رایت اشعری پس از ان **رایت عکس** و مرسمات و وظیفه
 ایشان در زیاده و نقصان بحسب مراتب ایشان بوده است **بروهمی که ابوالبحتری**
 یاد کرد ابی العجتری گوید که بنی اشعر را بیه قبیله نسبت میکنند چنانکه
 و رکب و بنو جیه و از قبیله حنیکه متشعب میشوند
 بدین شعوب مذکوره و قبائل سطره و جیده و آسن و سابثه
 مراطه و زعناج و بنو جمیده و حنیکه و سدوس و تابره
 هذا **حشان** و در دلائل بنی رکب بنقسم می شوند و متشعب
 میکردند بدین قبائل **بنو سلیم** **عشوره** **بنو عدی** **اقتوز** **بنو حجت**
ادزوج **عمران** **اوس اللہ** **جناجیه** **شرعب** **بنو عامر** **بنو ثابت**
بنو نائل

بنو نائل . بنو زید . بنو عبس . احراب . بنو حکم . و بروایت حکیم .

و بروایت احکم . اما تلت ناجیه . و نائل . عسامة . صفامة . بنو حرب .

بنو ذرخان . عکابه . ناجیه بن ناجیه

ذکر

مَنْ لَهَاكَ أَشْعَرُ يَانْ وَ شَهْرُكَ الْيَتَانِ بَيْنِ

کلبی و صیتم بن عدی گویند که اشعریان و بنی عک بزبید و رمع فرود آمده

اند . و این دو شهر اند میان دوردخانه که آن مرد دوردخانه میان صغید ^{حنیک}

و میان کوه میک که کشیده می شود بزبید . و رمع . و این مرد و شهر از ان اشعریان است

کلبی گوید که چون عمرو بن عامر از وی ملقب بنزقیبا با فرزند ان خود و غیر او از

از دپرون آمدند از میان عرب بعلت حاجی بگریختند . خواستند بزینبی

فرود آیند که میان بلاد اشعریان و بلاد عک بود بآبی که آنرا عسنان می گویند

بمشکل میان دوردخانه که آنرا زبید و رمع گویند . و اول این مرد دوردخانه

بسان صغید

میان صغید حنیگ و میان کوهی که کشید می شود بزبید و ربع هر کس که از ایشان
 که از آن آب خورده باشد او را غسانی گویند پس بدین سبب اسم آن آب بر ایشان
 غالب شد و ایشان را میخوانند الایغسانی و تساعرا ایشان حسان بن ثابت درین
 گوید **إِمَامَسَّالَتْ فَأَنَا مَعْتَرُ مَجْتُ الْأَزْدُ لِيَسْبَتُوا الْمَاءُ غَسَّانُ**
 و عمرو را بدان سبب مزریقای می خوانند که او هر روز دو جامه پوشیدی و بدریدی
 بنوعوی که کسی دیگر آنرا نپوشیدی و همچنین کلبی گوید که حدیث کرد پدرم را
 که فرزند آن عمرو را مزریق میخوانند زیرا که حق سبحانه و تعالی ایشان را در شهر ماسترقی
 کردند هر فرقه بجائی و هر قومی بنهری بعد از آنکه همه مجتمع بودند بیک منزل
 و سکر از منازل معروفه ایشان **ثَقَبُ دِمْتُ الْفَقَاعَةُ** شرعب
 وزیر **تَخْلَانُ جِلْدَانُ التَّقْدُ** مرجانه **مَسْلَبُ** مشجب
 غلافه **وَهْلَكُ** زبید و ربع و بعضی گویند که زبید و ربع ازین
 نیستند بل که این منازل با جمعا زبید و ربع اند که رسول علیه السلام درین
 ماند فرمود

مانده فرمود **اللَّهُمَّ بَارِكْ فِي زَيْدٍ وَرَمَعٍ** چنانچه گذشت

دک

او
اشراف و جوه اشعریان در ایام اسلام پس از ذکر ملک بن عامر و فرزند او

بعد از ذکر مهاجران ملک بن عامر که ذکر او گذشت پس او سائب بن ملک

کلبی گوید که سائب بن ملک از اشراف کوفه است و پدرش ملک بن عامر

بابی موسی اشعری بگذشت ابو موسی او را گفت تو باید که بامیروی گفت ^{میخواهم}

که از برای او از فرزندان حاجب بن زراره دختری بخواهم که سپهر ارادت او کرده است

ابو موسی گفت من بهیست سزاوارترم پس دختر خود عایشه را بدو داد و این عایشه

در خانه عایشه دختر ابی بکر در وجود آمده است و گویند که نام عمره بوده است و

او مادر بن محمد سائبست کلبی گوید که سائب بکوفه شیخ شیعیه بود و نامش ^{ایشان}

و ایشانرا بنصرت بنی هاشم بهنگامی که مختار بن ابی عبید تقفی خروج کرد و طلب

قصاص خون حسین بن علی علیهما السلام کرد و دعوت نموده و سائب مختار ^{داد} را تقو

و قتل نمود

و مختار خداوند اسبان و چهارپایان کیسانیه بود که بر باد سبقت می بردند و کیسان
 طائفه اند که قائل اند بامامت محمد حقیقه و بغیبت و ظهور او بعد از غیبت
 آمدن وحی بذو و سائب تقویت و تمسیت مختار داده تا غایت که چندین
 غارت و کشتن دست داده چنانچ مشهور و معروفست و ابو مخنف گوید ^{که چون}
 عبد الله بن یزید انصاری امیر کوفه از قبل عبد الله زید مختار بنده ابرنهاد سائب
 و تمته ده مرد از وجوه و اشراف کوفه اتفاق کردند و مختار را از حبس پروراند
 پس چون عبد الله مطیع در غزل انصاری بکوفه آمد بیالائی منبر برآمد و محمد خدا
 ستایش بر و بگفت پس گفت بدرستی که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب مرا فرموده ^{در ایام}
 خلافت خود که مال صدقات و غنائم شما بستانم و جمع کنم و زیاده بر آن فرانگیرم
 الا بر ضاء شما اقتدا و تتبع کردن بوحییت عمر که نزدیک وفات بدان وصیت ^{کرد}
 و بپیرت عثمان در خلافت او سائب بن ملک گفت امیر المؤمنین نفرموده است ^{که تو}
 زیادتی غنائم ما پستان الا بر ضائی ما بدرستی که ما گواهی میدیم نزدیک تو که ما
 بنشینم که

نیستیم که توزیادتی صدقات و غنائم مابستانی و راضی نیستیم که تودریانه ماقست
 الالبیرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام درین شهرهای مابوقت ^{وفات او}
 علیه السلام و مارا هیچ احتیاج نیست ^{بیرت عمر} و اگر چه سیرت او بفرز و زیان
 ازین دوسیرت سبکتر و آسانتر است و او در کارهای خیر مردم را حاکم و والی ^{و بخیر}
 نقرمود بعد از آن یزید بن انس سلمی گفت که سائب راست میگوید و درین ^{سوگند}
 آئیم نیست و آری و فکر ما مثل آری اوست و گفتار ما همچو گفتار او و مردم از
 هر جانبی مثل این گفتند پس ابن مطیع گفت بر سیرت که شما خواهید و شما ^{پسند}
 کنید من دریانه شما بران بروم و تجاوز نکنم پس از غیر فرود آمد و یزید بن ^{انس}
 سائب بن ملک را گفت بزدین فضیلت و کرامت که تو کردی و تودریانه ^{مسلمانان}
 شکور باشی و ترا بخیر یاد کنند و تو زنده جاوید باشی یعنی در حال حیوة و وفای ^{تو}
 ترا بد عائی خیر یاد کنند و الله که تو بزدین عمل خیر قیام کردی و من نیز خواستم که بتر ^{خیر}
 بگویم مثل آنچه تو گفتی و چه دوست میداستم که خدای عز و جل از برای شیعت ^{اورا}
 ۱۷۱ کوبه

بیرت عثمان در غنائم و فلسفهای که بدرستی که سیرت و هوی و طبیعت است و همچنین مارا احتیاج نیست

جواب گوید راوی گوید که ایاس بن مضارب غلی صاحب دیوان سپر مطیع پیش او

در آمد و گفت که سائب بن ملک از رؤس و اشراف اصحاب مختار است ^{از وی} و من

ایمن نیستم کس فرستد و او را طلب کن ^{کن} و چون مجلس تو در آید او را بکنیز ^{جلس}

تا کار مردم مستقیم شود و بنظام گردد ^{در پرده} و بدستی که کار و بار او بغایت مجتمع و ساخته

شده است ^{مستوی} ناگاه است که او در کوفه بر تو فرو می کند پس سپر مطیع زائده بن قدا

وحسین بن عبد الله بر سمنی ممدانی را بزد و فرستاد تا او را بخوانند پس پیامند ^{طلب}

کردند تا مجلس او در آیند چون درآمدند گفتند ای سائب امیر را اجابت کن پس

جامهائی خود را بخواست و بفرمود تا مرکب اوزین کنند و همیشه و کار سازی کرد

که با ایشان برود چون زائده از وغریت مشاهده کرد این آیت بر خواند که

وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ

وَ يَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ سَائِب

از مفهوم این آیت بدانست که سپر مطیع او را می طلبد تا بکشد و بکشد و بکشد

پنداخت و کنیزک خود را گفت که قطیفه بر من انداز که چنین احساس میکنم که وجود من
بهم برآمده است و در خود ریشه و رزیدنی سخت می یابم و بقول عبدالغزین ^{صهبا}

از وی مثل زد **شعر** اِذَا مَا مَعْشَرٌ تَرَكَوْا يَدَ اِهْلِهِمْ

وَلَمْ يَأْتُوا الْكَرْهِيَّةَ لَمَّا بَوَّأَ ^{پیش} پسر مطیع روید و او را ازین حالت
که من در آنم خبر دهید پس زائده گفت من بگویم و تهاون نکنم و سائب گفت که تو
یا اخامه ان بنزدیک او جهت من عذر بخواه که ترا در آن قائده بود و ترا در آن ^{خیر و صلاح}
بود و اسمعیل بن کثیر از حین بن عبداللہ حکایت کند که او گفت که من در نفس ^{خود}

فکر کردم و گفتم و اللہ که اگر من پیغام سائب را نبرسانم بوجبی که او خشنود کرد آنم
من این بناشتم که بامداد پیرون آید که مرا ملاک کند من سائب را گفتم که هر چه ^{چنان} فرمائی

کنم و بنزدیک پسر مطیع از بھر تو عذر خواهی کنم و بدانچ تو دوست داری و تو خواهی
تبلیغ رسالت کنم پس از نزدیک سائب پیرون آمدیم و بر در سرائی او از اصحاب ^{او}

جمعی بسیار بودند پس ما بجانب پسر مطیع باز گردیدیم و درین میان زائده را گفتم
من به انتم

من بدانستم و فهم کردم در آن وقت که تو این آیت که **وَإِذْ يَخْلُقُ كَيْفَ الَّذِينَ**
كَفَرُوا إِلَى آخِرِ الْآيَةِ بر خواندی که ترا بدان چه بوده و بدانستم که این آیت
 او را از پیر و ن آمدن با مادر شک انداخت و حال آن بود که او کار سازی کرد
 و جامه ها را پوشید و مرکب را زین بر نهاده و هم بدانستم که در آن وقت که سائب
 بدان بیت تمسّل زد که او میخواهد که ترا آگاه کند که او مقصود تو از خواندن این آیت
 کرد و بدانست پس زانده ساعتی تمام مرا انکار کرده و گفت که مرا بخواندن این آیت
 هیچ از آنج تو گمان برده مراد نبوده پس من گفتم ترس نبذای سو کند که من چیزی که تو
 سائب از آن خواهی دید و کاره آن باشد از شما بزدای پس مطیع نگویم ابد و من بحقیقت
 میدانم که تو بر و شفقی و بذو آن میخواهی که مرد بی سر عم خود خواهد یعنی بذ و حنید
 صلاح میخواهی پس ما روی بصحبت پس مطیع آوردیم و او را از علت و مرض سائب
 دادیم او ما را تصدیق ^{نخن} کرده و باور داشت و از سائب مشغول شد یعنی غافل
 گشت ^{که ابا محمد} ابو مخنف از شعبی روایت کند که سائب بن ملک و وجهه شیعہ اشارت
 کردند

کردند بمختار تا ابریم اختر را بخواند تا او را بوجاوه استظهاری بود پس
 سائب و اصحاب او را بفرستادند و این معنی را بر ابریم عرض کردند ابریم گفت
 شمارا اجابت میکنم در طلب این قصاص بشرط آنکه این کار با من گذارید و ما را
 و حاکم آن گردانید ایشان گفتند تو سزاوار آن چستی و اهلیت آن داری ولیکن
 مختار از قبل محمد حقیقه با آمده است و او رسول اوست و امیر است بر ما و ما
 فرموده است که فرمان او بریم و طاعت او داریم پس ابریم اختر درنگ کرد
 پس ایشان باز کردند و قصه و ماجرا باز گفتند و بمختار اشارت کردند که با ایشان
 قصد ابریم کنند مختار قصد ابریم کرد تا ابریم سخن مختار اجابت کرد و کارهای
 او مهتم و ساخته می گردانید و شیعیت را بند و دعوت می کرد تا بر سپهر طبع خروج
 کرده پس سائب امیر پادگان شد و سپهر طبع را بهریت کرده و مختار ممکن شد
 و ولایت و حکام را بشهر فرستاد و عمر بن سائب بن ملک را واثی ری و همدان
 گردانید چون بری رسید در شهر بروی می پشند پس عمر بن سائب عنان بجانب

مدان بگردانید و بهمدان فرود آمد و مال آنرا جمع کرده و ابن یاشم سلولی ثناء

در قصیده در مدح مختار و اصحاب او گفته است **شعر**

الْأَبْسَاتُ بِالْوَدِّ عَنْكَ وَادَّبَتْ مُعَايِنَةً بِالْهَجْرِ أُمَّ سَرِيعِ

و در آن قصیده در مدح سائب بن ملک این بیت گفته است **شعر**

وَمِنْ أَشْهَرِ جَاءِ الرَّعِيسِ بْنِ مَالِكٍ لِقَوْلِ جَمِيعًا عَشَّتِ لِحُجُوعِ

و سلیمان بن راشد از حمید بن مسلم روایت کند که او گفت که چون اهل کوفه

شغف کردند بر مختار سائب بن ملک در میان لشکر مختار طلب کشندگان حسین

علی علیهما السلام کرده تا از وجوه و اشراف ایستان محمد بن عمر بن سعد بن ابی وقاص

و غیر او را گرفت و مختار ایستان را بکشت و حمید بگوید که من بگریختم و درین باب

این بیت میگفتم **شعر** أَلَمْ تَرَنِي عَلَى هَتِّ نَجَوْتُ وَلَمْ أَكِدْ

أَنْجُورَ جَاءَ اللَّهُ الْقَذْفِي وَلَمْ أَكْ غَيْرُهُ أَرْجُو و همچنین گوید که چون مختار

ابرهیم اشتر را بکنک عبید الله زیافرستاد خود نیز بجانب مدائن روانه شد

تا خبر پسر زیاد رسید که مختار بخود نیزی آید و بدین واسطه ابرهیم اشتر
 عبید اللہ را بشکند و سائب بن ملک را بکوفه خلیفه و قائم مقام خود گردانید
 راوی گوید که چون مصعب بن زبیر از نصره روی بکوفه نهاد از برای محاربت
 و کارزار کردن مختار بجانب او از کوفه پیرون آمد و لشکر خود را با سائب بن
 ملک ضم کرد و او را در برابر محمد بن اشعث بن قیس کنده داشت و مردان
 و دلادور و دیگر یاران سائب با مصعب بودند تا مصعب خروج کرد و محمد بن
 اشعث کشته آمد و چون مصعب بن زبیر مختار را در قصره کوفه محاصره کرد
 و سائب با مختار بود مصعب همه اصحاب مختار را امان داد و گفت شما در امان
 سائب قبول نکرد و امتناع نمود مختار گفت که فردا ما را خواهند کشتن و تو
 مردی بزرگ و اشراف عربی اما مرا قبول کن و نفس خود را برمان و ترا ^{نسبت}
 نیست چه من کشته ترین مردم در قصاص کردن خون حسین علیهما السلام
 و بسیاری از دشمنان او بکشته ام تا بدان رسید و بدان انجامید که ازین ^{قصاص}
 می کنند

می کنند پس سائب گفت که من این را نیکو میدانم و با تو بدان بیعت کرده‌ام
 که من دست خود بذریشان ندیم. بل که با ایشان کارزار کنم تا در حقه شهادت
 بیایم **وَإِنَّ الْأَخِرَةَ خَيْرٌ مِنَ الْأُولَى** آنجهان از پنهان نیکوتر و
 بهتر است. بادشمنان خدای و دشمنان رسول علیه السلام مصابرت نکنم و مدا
 نتایم. و در روایت ابی بکر عیاش آمده است که چون کار مختار سخت شد اما
 بر و عرض کردند سائب بن ملک را گفت که تو درین چه می بینی سائب گفت
 می بینم با خدای عزوجل تو دیر و زمارا بومی خبر میدادی و امروز چنین میگو
 مختار گفت بلی خدای بپند و خدای میداند بد رستی که چون من بیدم که
 ز سپر بر حجاز غلبه کرد و مروان بر شام من بذریشان اقتدار کردم و تتبع نمودم
 ازین مرد و طائفه ببردی کمتر نمودم و نیستم و دین من کواهی داد نیست **وَلَا**
 خدایکی است و محمد بنده و پیغمبر او که **دِینِ شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
لَا شَرِيكَ لَهُ و آن محمد اعبد و رسوله بعد از آن بقول ابن الزبیر

تمثل زد و گفت **شعر**

كُلُّ بُوسٍ وَ نَعِيمٍ ذَائِلٌ وَسَوَاءٌ قَبْرٌ مُتَرَى وَمَقْلٌ

وَالْعَطِيَّاتُ خَسَاسٌ بَيْنَهُمْ وَبَنَاتُ الدَّهْرِ يَلْعَبْنَ بِكُلِّ

لَا تَكُنْ مِنْ بَلَدٍ ذَكَرَهُ وَإِذَا زِلَّتْ بِكَ النُّعْلُ فَرِّكْ

سائب گفت تو امان قبول کن که با تو بدان و فاکند پیرون رواج کن

یا خود را خلاص کنیم یا گریانه بهیریم و تشریت شهادت بنوشیم پس مختار

باتمته مفده مرد از اهل خبرت و بصیرت بیرون آمده و این سخن میگفت

و همچنین سائب میگفت **شعر**

يَا سَائِبُ بْنُ مَالِكٍ يَا شَعْرِي أَشَدُّ عَلَى الدَّرَجِ كِي لَا أَنْتَنِي

حَسْبِي مِنَ الْعُتْرَةِ أَوْلَادُ النَّبِيِّ حَسْبِي عَلَى وَعَلَى وَعَلَى

پس مختار و آن جماعت که با او بودند حرب کردند و از اصحاب مصعب جمعی را

کشتند پس مختار و سائب و یاران ایشان را بموضع زیارتین بکشتند روز

دوشنبه وقت زوال چهارده روز از ماه رمضان گذشته پنه سبع پتین

هجریه بعد از آنکه هجده ماه سلطنت و امارت کرده بود. ابتداء آن شب چهارشنبه

نیز دهم ربیع الاول سنه ست و ستین. و دیگر اصحاب قمار امانرا قبول کردند

پس مصعب یک یک را بصعب و آسانی بکشت. ^{که او را} ^{الاحمد بن سائب بن ملک}

خلاص کرد. زیرا که نوجوان بود. و دیگر از اشعریان پسر او محمد بن سائب ^{نکست}

او سوارسی نیکو و دلاور بوده است. و از اقربان ممتاز. و جوانی قوی و مردانه

و بالیده شده بعد از آن قجاج بن یوسف او را بتغر آذربایجان. و بر وایتی ^{بن} ^{تغری}

و بعد از آن او را بکشت چنانچ در باب چهارم شرح دادیم. و قصه آن نکفیم

و دیگر از اشعریان سعد بن ملک بن عامر اشعریست که جد عرب قم است

کلبی گوید که سعد بن ملک از وجوه و اشراف کوفه است. و خداوند جاودت

و پایگاه بلند. و اسحق بن اسحق از پدر خود از جد خود روایت میکند که روزی بن

بلوفه بصحبت سعد بن ملک رسیدم. و مرد و پسر او عروه و سکین بنزدیک ^{نشسته}

بودند مردی از علمای کوفه بصحبت سعد درآمد و سلام کرد. بعد از آن زمانی تمام در آن

مرد و غلام تأمل کرد و تفکر نمود و سعد را گفت که این مرد و کودک کیستند
 سعد گفت پسران من اند و مرد عالم گفت ایسا ترا چه نام است گفت یکی را ^{عوه}
 و یکی را سکین و مرد عالم گفت یکی را عبد الله نام نه و آن دیگر را اخوص بحق
 خدا سو کنند که البته ایسا ترا ثانی عظیم و درجه بلند خواهد بود پس سعد ایسا ترا
 بزمین نام نهاد و شرقی گوید که سعد بن ملک آنکسی است که در ایام خلافت عثمان
 عفان بنزدیک او گواهی دادند و بر امیر کوفه و لید عتبه بنجر خوردن تا بر وجه ^{شرعی}
 برانند و ^{دین} دیکر از اشراف و وجوه اشعریان دو پسر سعد اند عبد الله و ^{خو} جو
 و اخبار ایشان و برادران ایشان در باب بمقام یاد کرده ام و ابو ملک اشعری ^{ست} آنکسی
 که خمس را قسمت کرد قبل از نزول قرآن بذکر خمس و ذکر آن گذشت و دیگر
 از اشعریان اشراف کوفه عبید بن ثانی اشعری است و او از جمله مهاجران است ^{از بلادین}
 بلکه بحضرت رسالت علیه السلام و از خداوندان فضل بوده است و ابو عبد ^{الله}
 المدنی حدیث کند از مالک بن انس از یحیی بن سعید مسبب از انس بن بکادا ^{شعری}
 که او ^{اولف}

که او گفت که ابی عامر اشعری ناپیدا شده بود رسول خدا کرد تا خدا ای تعالی بیکر
 باره رو شنائی چشم بند و ارزانی داشت و بدست مبارکی خود جهت او علمی ^{بساخت}
 و او را بر لشکری بسیار از مسلمانان امیر گردانیده و در عقب طائفه موازن و
 قباثل ایشان که قصد او طاس و مواضع آن کرده بودند بفرستاده و او را گفت ^{اگر ترا}
 حادثه ~~افتاد~~ افتد ابو موسی امیر لشکر باشد پس ابو موسی باو طاس بهوازن ^{رسید و بسیار}
 را از ایشان بکشت و ایشان را بهزیمت کرد و از مبارزان ایشان نه کس را ^{بکشت}
 بعد از آن رئیسان ایشان سلمه بن درید القمه الحشمی تیری بنیداخت و بر ^{کاسه}
 زانوئی عمر آمد و بر وایتی بر سر ایشان او و ابو عامر برفتاده و ابو موسی را ^{را}
 برداشت و ابو موسی کوید که سن بر سر او بایستادم و او را محافظت کردم
 و من از خویشان او بودم تا غایت که ترسیدم که از کشته شدن او مرا عیبی و
 عاری بود و بخی و پستی بدین سبب با من نسبت کنند پس سلمه روی بهوی آورد
 و این شعر میخواند

أَنَا الَّذِي سَمَّى دَسَيْدَ سَلِيهِ أَضْرِبُ بِالسَّيْفِ رُؤُسَ الْمُسْلِمَةِ

پس من روی بند و آوردم و کفتم

إِلَى الْحَيِّ هَاهُنَا يَا سَلِيهِ إِلَى أَمْرِي يُقْلِقُ مِنْكَ الْجَحْمُ

پس ابو موسی گوید که من او را ضربت زدم و بکشتم و بروایتی ^{درین برایتی} سنان علم بر دزد و او را

کشت و ابو عامر چند روزی بنزدیک آل عطار دزنده بود پس وفات یافت

و بجزار حق پیوست و در آن حالت بابی موسی وصیت کرد که سلام او را ^{بیغابری}

السلام برساند پس حق سبحانه و تعالی ابو موسی اشعری را فتح و نصرت داده و در ^{زده}

مزار شترمه ناکه و بسیاری از دیگر از موافقی براند و شش هزار برده جمع کرد

بروایتی نه هزار زن و با این غنائم روی بحضرت رسالت نهاد و در آن زمان

رسول طائف را محاصره کرده بود چون ابو موسی برسید رسول را دید نشسته

بود و میخ بستری و فرشی بنینداخته بود و ریکها در پشت و پهلوی ^{او} گوفته می نشاند

سلام ابی عامر بحضرت رسالت رسانید رسول علیه السلام آب خواست و وضو ^{خت}

و دستهای خود را بر داشت . چنانچ سفیدی مرد و بغل مبارکی او بدیدند گفت
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى أَبِي عَامِرٍ وَاجْعَلْهُ فَوْقَ كَثِيرٍ مِنَ النَّاسِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
 یعنی خداوند ابرای عامر صلوات و تجت فرست . و درجه او در قیامت بالائی
 درجات بسیاری از مردم کردان . بعد از آن ابو موسی گفت یا رسول الله از برای من
 من امرتني بخواتم رسول فرمود اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِعَبْدِكَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَيْسٍ
 بعد از آن رسول آن بر دمار آزاد کرد . و غنیمت هار ا قسمت کرد و الله اعلم
 دیگر از افاضل اشعریان اباموسی عبد الله بن قیس اشعریست کلبی گوید که از
 اشرف اشعریان در ایام اسلام ابو موسی است . و در بیشترین مواضع بار رسول
 السلام مصاحب بوده است . و رسول او را با جمعی بهمین فرستاد . و ابو موسی بدر
 رسولان پیغامبر علیه السلام جعفر ابی طالب و عمر و عاص بود در آن وقت که ایشان
 پیش نجاشی میفرستاد . و در قسمت با ابو بکر مصاحب و شریک و والی قسمت بود
 و از سرای زبید و مع هجرت کرد بدین پیغامبر علیه السلام با مفاد مرد و شانزده
 زن در

زن در مشت کشتی و ابو موسی درین باب **کویده**

أَقُولُ لِأَصْحَابِ السَّفِينَةِ عَمَّرُوا لَعَلَّ ابْنَةَ الدَّخْلِ مَيْتَةٌ تَلْحَقُ

و رسول خدا را کرد بر و بر دیگر اشعریان و حدیث کرد مارا جریر بن عبد

الحمید الضبی از اسمعیل بن ابی خالد از سعید بن ابرهه که او گفت که رسول ابو موسی

اشعری و مخاذ جبل را دالی مین گردانید و ایشان را فرمود که باید که اهل ایمان را

با سلام بشارت دمید و از اسلام نرمانید و کابر ایشان آسان گردانید و تنخوا

مگیرید و عبد الرحمن بن حرت از برائی بن ابی یوسف از ابی برهه بن ابی موسی را

کند که ابو موسی اول کسی است که از میان اشعریان نیز در میان کفار حبشه انداخت ^{که اظ: تیر} و آن

آپچنان بود که چون او با اشعریان از بلادین مهاجرت کرد در کتیهها بجانب نینوه رسول

علیه السلام اتفاقا بادی بر آمد و کتیههای ایشان را بعضی از خزیرهای حبشه انداخت

پس اشعریان با حبشه کارزار کردند و ابو موسی بر ایشان تیر باران کرد تا شتر ایشان

از اشعریان بکفایت کرده و او را و بنده ایشان این تیر انداخت و در این باب ^{این اشعار} ^{بکفت}

أَلَا أُبْلِغُ رَسُولَ اللَّهِ أَنِّي حَيْثُ صَحَابَةٌ بِصِدْقِهِ نَبِيٌّ
 أَذْوَذُهَا أَوَّلُكُمْ ذِيَا دَا بِكُلِّ حَرْفَةٍ وَبِكُلِّ سَهْلٍ
 فَأَيَّعَتَّ دَامَ فِي عَدْوٍ بِسَمِ يَارَسُولَ اللَّهِ قَبْلِي

و بعضی دیگر گویند که این آیات سعد بن ابی وقاص گفته است و الله اعلم و ابو موسی

یکی از اصحاب رسول خدا بود از آن کسانی که مردم بسبب فقه و قرآن قرآن از حجاب
 پیش ایشان می آمدند و فقه و قرائت بر ایشان میخواندند و در آن زمان

که رسول علیه السلام از دار قبا در حلت کرد و همین والی بود و در آن زمان که ابو بکر وفات

ایضا او والی و حاکم بود و بوقت وفات عمر و عثمان همچنین و در آن زمان که امیر

علی را علیه السلام خلیفه کردند ایضا او والی بود و رسول علم از برای او بسته است

و ابو بکر و عمر و عثمان ایضا علم از برای او بسته است و امیر المؤمنین علی

السلام او را بر همه عرب حاکم گردانید و چهار زن قبیله بنی نضیر در حلاله خود

آورد و از آن جمله ام کلثوم دختر ابی الفضل بن عباس بن عبد المطلب بود و در خبر است

که ام کلثوم

که ام کلثوم زن امام حسن بن علی علیهما السلام بوده و امام او را طلاق داد پس
 از آن عمران بن طلحه بن عبید الله بن عثمان التیمی را خواست و حق سبحانه و تعالی
 بردست ابوموسی اشعری از بلاد شمرکان از فارس توج و ارجان فتح کرد بعد از آن
 تمامی اصبهان و تمامی امواز و ماه و حران و از زمینهای جزیره نصیبین و
 جافذق و بعضی از کرمان و بسیاری از دیگر شهرها فتح کرد و او را هجده شام
 در آن وقت که جعفر بن ابی طالب را شهید کردند اترس مشهور و خبری معروفست
 و چون ابوموسی بعد از حاکم شدن در دوشهر کوفه و بصره و کتوزن و فتح کردن
 شهرها وفات یافت عجمه علم که رسول و خلق بنود داده بودند بر سر قبر او نهادند
 در نشانند راوی گوید که چون ابی بکر بن عیاش همدانی و ابوبکر مندلی نزدیک
 عباس سقاچ حاضر آمدند و فضائل اهل بصره و کوفه میگفتند ابوبکر مندلی
 تعداد اشرف بصره و فقهائ بصره و اصحاب رسول که در آنجا بودند کرد تا آنگاه که
 گفت که ای پس مالک خادم رسول خدا از آن مابود ابوبکر عیاش گفت اگر دریانه
 شناس

شما انس بن مالک است اما بنفاد مرده از اصحاب رسول بکوفه نزول کردند بعض
 انس بن ملک که تو بدان مفاخرت میکنی و از انکسانی که بصره مقیم شدند ابو موسی
 اشعری بود که او را چندین مناقبت و درایتاد و فضائل ابی موسی اشعری
 که یاد کردیم برشمرده پس هذلی گفت که حسن در میان ماست
 و محمد بن سیرین با فضل و مقامت ایشان ابو بکر عیاش گفت تو این مرد را
 برشمردی و من بر تومی شمردم او پس قمری که بیکت او و شفاعت او بعد
 موثر بر پشت کوسفند ان قبله ربیع و مضر عاصیا را از آتش دوزخ آزاد
 میکنند و اسود بن زید و علقمه بن قیس نخعی و ربیع بن خثیم و مسروق بن
 اجدع همدانی و سعید بن جبیر اسدی و عبیده سلمانی و هبیر بن بریم و
 ابی مقسر و ابی الجری الطائی و محمد بن شرحبیل همدانی و زبید یمانی
 و حارث بن اعور راویان و اهل حدیث اند از میرالمومنین علی علیه السلام و تو
 کجاش از فضیلت ابریم نخعی و حماد بن سلیمان اشعری و اهل کوفه این سیرین را

فقیه گردانیدند و علم آموختند و همچنین توجه خبرداری و کجادانی و کی خبرداری
از بلال بن ابی بردہ اشعری که اوراکوفه و بصره جمع شده و هم حاکم بود و هم قاضی
زیراکه بعلم و قضاوت مقصد علیه بود و پیش از و پس از و پیش کس را امارت
قضا جمع نشده است و در یک وقت امیر و قاضی بوده است مجازت و مکالمه
مذلی و مدانی بایکدیگر تا اینجا بود و ابو موسی اشعری را در فتح او طاس چندین
ذکر و فضیلت چنانچ من در حدیث ابی عامر شرح آن دادم و الله اعلم بالقوا

ذکر

فتح ابو موسی اشعری

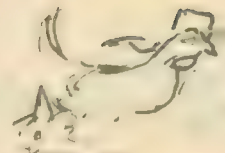
ابو عبیده معمر بن مثنی تیمی روایت میکند در کتاب فتوح اهل اسلام و محمد بن اسحق
ایضا روایت میکند از آنکسانی که او را حدیث کردند این مرد را وی میگویند
که عمر بن الخطاب ابو موسی اشعری را بر مسلمانان امیر گردانید و بنا حیت اموار
فرستاد که از جمله مواضع بصره است پس ابو موسی بکوره اموار روانه شد و سوق

اموار را

ابو ازرا فتح کرد بصلح و مهاجر زیاد بن انس بن دیان حارثی را فرمود تا حصار
 تیراند پر کند و فتح نماید اهل آن را محاصره کرد پس روزی مهاجر زیاد از خیمه پو
 آمد و او بر روزه بود و خواست که از برای خود بخورد چیزی بخورد ابو موسی اشعری
 چون این بشنید بفرمود تا منادی کردند که هیچ روزه داری از منازل و مقام
 خود بیرون نیاید و بر مقدمه مهاجر بیع بود کمان برد که این عمل برادرش است
 پس مهاجر شرب آب بیا شناسید و روزه خود را باطل گردانید و حکم من خذ
 سَلَفَتُ فَقَدْ بَرِئَ مِنَ الْكِبَرِ بخورد برفت و چیزی بخورد و گفت که این شربت
 که من امروز خوردم مرا از رفتن در بهشت ان شاء الله منع نکند بعد از آن در پیش
 لشکر ایستاد و کارزار و جنگ می کرد تا او را بکشند و اهل منازل سر او را ببرند
 و میان دو شرف قلعه برد و کیسوی او در آویختند پس ابو موسی مناذر را فتح کرد
 و بگرفت و شقیق بن ثور سدوسی را بنیسان فرستاد و چون بسوی رسید ابو
 موسی اهل آن را محاصره کرد چون مدت محاصره بر رئیس و دمقان سوس تبطویل

انجاسید با ابو موسی صلح کرده مبنی بر آنکه متشاد مرد از شهر سوس برون آیند و بروند
 و بنفس و مال در امان باشند و دیگر از بنفس و مال اختیار ابو موسی را باشد
 پس ابو موسی نامه نوشت بعمره و او را ازین مصالحه اعلام داد و عمر جواب نوشت
 و حکم مصالحه امضا کرده و گفت این چنین کن پس ابو موسی دمقار امان داد
 پس دمقان متشاد مرد از مدینه سوس برون آورد و خود را داخل ایستان
 نکرده بعد از آن در شهر را بگشود ابو موسی او را گفت مرچه ازین میخواستی
 و میخ باقی نماند دمقان گفت بل مرچه گفتی بجای آوردی و از التماس من هیچ باقی
 نماند ابو موسی او را گفت اللہ اکبر متشاد کس تو بخشیدم و تو از ایستان نیتی
 پس کردن او بزد و در شهر رفت و مرچه در اینجا بود مباح کرد و در آخر آن شهر
 قلعه یافت که از راه دنیال می گفتند و در آن قلعه خراش و تمامی اموال بودند
 یک یک از خانه اموال و خزینهای شمرده و احتیاط می کرد تا بجای رسید که پرده
 بر در آن گذاشته بودند و بر در آتخانه اثر روغن و چربی پیدا بود و بفرمود
 نادر آن خانه

تاد آن خانه بکشایند. اهل قلعه بدین خود سوکنند خوردند که درین خانه مال نیست
 ابو موسی سخن ایشان تصدیق نکرد و باور نداشت. و در آن خانه بکشاد در آن^{خانه}
 دکانه دید از سنگ رخام بهیشت و شکل قبری. و بروایتی تحقیق دید از رخام
 بر بالای آن مرده بهیشت کسی که نشسته باشد. و مرفق دست راست بر سر^{نقش}
 راست نهاده. و بروایتی دیگر نقل از ابو موسی که او گفت که من آن مرده را یافتم
 بیشت باز افتاده. و پشت پائی راست بشکم پائی چپ باز دو ساندیده^و
 داشت او انگشتی بود که بر آن دو صورت خروس نقش کرده بودند. و یکی از^{رنگ}
 فرایش دم آن دیگر بود. و سر آن دیگر فرایش دم این دیگر. و مردی از یاران
 او در پهلوی او خفته بود. و سر آن مرد فرایش زانوی آن مرده بود. پس ابو موسی
 از اهل آن قلعه احوال آن مرده پرسید گفتند این دانیال پنهان است. و ما مردم
 نصرانی ایم. و در میان مادر ایام پیشین قحطی سخت پیدا شد تا بغایتی که بسر
 صحرا نبات و گیاه رسته نشد. و در پستانهای مواشی شیر نماند. و همه باز خوشیدند
 دانیال



ودانیاں پیغامبر نیردیک قومی از انصاری بود بناحیت امواز و مرگاہ کہ دریا
 کجایی و تنگی بیدامی شدہ بود وجود انیاں پیغامبر استقامی کردند و ما
 بنزدیک ایشان آمدیم و از ایشان درخواست کردیم کہ دانیال را بعبادت ^{کذا} چند روزی
 بماند میداد ایشان امتناع نمودند و قبول نمی کردند پس ما اہل پنج خانہ از مردمان
 خود بہ پیش ایشان بر من کردیم و بر آنکہ دانیال را بماندند تا ما بذواستقا
 کنیم بعد از ان دیگر بارہ با پیش ایشان فرستیم پس ایشان دانیال را بماند
 چون ما بذواستقا کردیم و در شہر و نواحی ما آب بسیار شد و فقط سالی بغراض
 سالی مبدل کشتت بیکت وجود انیاں پس ما بوجود او بخل کردیم و او را بہ
 پیش خود بازداشتیم و خواستیم کہ از میانہ ما برودہ پس ابو موسی بعمر نامہ نوشت
 و او را ازین خبر اعلام اعلام داد و از عمر درخواست کرد کہ انکثری دانیال بذو بخشند
 پس عمر از جمعی کہ نزدیک او حاضر بودند از اہل کتاب از احوال دانیال پرسید
 گفتند دانیال پیغامبری بودہ است از پیغمبران بنی اسرائیل و بخت نصر در آن
 مقام

هنگام که بیت المقدس را خراب کرده و اهل آن را سیردکی بیاورد و اهل دانیال را
 اسیر کرد و بگرفت و در دست بخت نصر اسیر بود تا آنگاه که بخت وفات یافت
 پس عمر بزدین خبر نامه نوشت بابی موسی و الکتیری دانیال بند و بختید و فرمود
 که تا او را حنوط و کفن کنند و او را تشوید و بشتب او را دفن کند با جمعی از اهل
 تقه از یاران خود در موضعی و مکانی که هیچ کس بر آن مطلع نشود تا آنگاه که
 حق سبحانه و تعالی خلایق را از قبور برانگیزاند و اهل کتاب هر جایی که خوا^{هند}
 او را نقل کنند پس ابو موسی اشعری بنهری بزرگت از شهر سوس نام آن
 ظاهر آید و بفرمود تا آب را از آن باز بپزند و آنرا احتشک گردانند و
 گفت من میخواهم این جوی را برویم و پاک کنیم و اصلاح نمایم پس در میان^{آن}
 جوی قبری از برآش دانیال بفرمود تا بکنند و بعد از تحنيط و کفین با جمعی از
 اصحاب اهل تقه و اعتماد او را برداشت و پنهان در شب در میان آن دفن
 کرد و پنهان داشت و هم در ساعت بفرمود تا آب را در آن جوی روانه گردند و هیچ

کس را معلوم نشد که او را کجا دفن کردند. ^{الا بعضی از اهل قم که بسوس بودند از اهل}
 سوس روایت کردند که دانیال که در آن شهر مدفونست. ^{و آب بر سر آن می گذر}
 و نزدیک قبر او میلی است مثل مناره کوچک از سنگ. ^{و آب بسبب کثرت و}
 انبوه آن میل را باز پوشانیده است. ^{و بر بالای آن آمده. و هر کس که شناس}
 در آن آب میرود. ^{و آن میل را در بر می گیرد. و برابر آن میل بیرون نهر بر کنار}
 آن مسجدی است. ^{و مردم در آن نماز می گذارند. و آن مسجد بابو موسی اشعری}
 منسوبست. **فتح تشریح** ^{تر بعد از آن ابو موسی اشعری شهر تشر}
 روانه شد. ^{و همزمان صاحب امواز در آن شهر بسته بود. و در آن کرخیه و حصن}
 و چهار خود ساخته. ^{ابو موسی آنرا محاصره کرد. و در آن شهر بر سر میلی قلعه}
 بوده. ^{و آن شهر و قلعه در میان دجله بودند. و پیش کس قادر نبود که بر آن گذر کند}
 بهنگامی که آن آب غلبه شدی و موج زدی. ^{پس در مقامی از جمله بزرگان تشر}
 نام او سینه نزدیک قصاب ابی موسی آمده. ^{و آن قصاب از بنی بکر بن وائل بود}

و نام او جیده بوده آن دمقان قصاب را گفت که تو در حق من چه خواهی کردن
 اگر من ترا دلالت و ره نمایی کنم بقیب و سوراخ این شهر تا تو بدان قبی و
 سوراخ در شهر روی قصاب ابو موسی گفت هر چه تو حکم کنی گفت دو هزار دنیا
 از برای من و دو هزار دینار از برای مرا فرزند من از آن من فرض و تعیین کن
 تا خراجی که بر ما معین شود با آن مقاصد و محاسبه کنیم و آنچه فاضل آید برداری
 و خراج ما چندین و چندین دینار است پس قصاب این سخن و این احوال بابی
 موسی را پندید و ابو موسی نامه نوشت بمر تاج حکم کند و عمر جواب نوشت ^{که مرجه}
 او خواسته است او را بدید و پس ابو موسی دمقان را طلب کرد و مرجه در خواه
 کرده بود بد و داد و دمقان گفت یا اباموسی مردی را با من بفرست تا او را بخفیه
 در شهر برم و پاسبانان و دربانان و بجای و مقام مرزان بند و نمایم و پیشش
 تو از برای این مرد منی بنم اگر سبلاست با پیش تو آید از سواران قدر که
 تو خواهی با من بفرستی پس ابو موسی اصحاب خود را گفت کیست از شما که نفس در
 در راه

در راه خدای بفرستند و باد مقان برود و اشرس بن خوف شیبانی گفت من بروم
 پس دمقان با او روانه شد و پسر خود را بجای او بنزدیک ابو موسی بداشت پس
 آن مرد جامهائی عجم و مردان خود و موزائی ایشان پوشت پند و کلیبی بدوش او
 در داده و او را گفت که هر جا که من بروم تو نیز در پی من می باشی و چون فرمانی
 که از خدمت کاران مآشی پس او را از آن تعب که میدانست در شهر برد و آن تعب
 سوراخی بود که مردم آب را از آن برمی داشتند پس در میان مردم با آن
 مرد میرفت و بمجالس و محافل ایشان میکشید و هیچ کس او را انکار نمی کرد
 پس آمد تا بر سر میزان بوقت شام بعد از آن مرد بر باروی شهر آمد و
 پاسبانان را بد و نموده پس او را برداشت و بنزدیک ابو موسی آمد پس ابی موسی
 چهل سوار با او بفرستاد و بر دایق دویست سوار و محمزة بن ثور بکری را
 بر ایشان امیر گردانید و او آنکسی است که عمران بن حطان او را مدح کرده است
 بدين بيت **فَهْتَائِكَ مَحْمَزَةُ بْنُ ثَوْرٍ** **كَانَ أَشْجَعَ مِنْ أَسَا**
 اورا کشفه

اور گفتند اسراف و مبالغه کرده در وصف او گفت من مجزاه بن ثور دیدم
 که بنهاش را فتح کرد و بگرفت و من هیچ تیر اندازم که بران قادر باشم
 پس بدانستم که او از شیر استجمع تر و دلیر تر است پس دقتان بآن سواران بر
 از کوه در میان دجله روانه شدند و پیشکس از ایشان غرق نشد الا کوزکی که براسی سخت
 بد نشسته بود آن اسب او را بجانب آب کشید تا آب خورد آن کوزکی لگام
 او باز کشید اسب بلرزید و بآن غلام غرق شد و سی و نه دیگر بسلامت ماندند
 پس دقتان ایشان را از آن سوراخ در شهر برد و بایشان بر باروئی شهر رفت
 و پاسه انرا بدیشان بنمود ایشان همه را کردن بزدند و بر باروئی آن مدینه و
 نواحی آن باوازلند تکبیر گفتند چون مرزبان در شهر آواز تکبیر شنید بر قلعه
 گریخت و در آن قلعه خزائن و اموال اهل آن شهر بودند و همه آلات محاصره کردن
 از عراده و منجنیق و سنگ و تیر و اسباب تمام که اهل قلعه را بوقت جنگ در دست
 باشد موجود بودند پس مرزبان با اصحاب و لشکر خود در قلعه رفت و از راه
 حصن

و حصار خود ساخت و شهر و اموال با مسلمانان گذاشت. چون قصه شهر
 تشر و کرختن مرزان بقلعه بدین انجامید و متقان نزدیک ابی موسی آمد
 و از ازان خبر کرده پس ابو موسی با همه مسلمانان بر آنکس گذر کرد و آمد تا بدر شهر
 تشر حجازه در تائی شهر بکشد تا ابی موسی و تمامی مسلمانان در شهر آمدند و کرد
 بر کرد قلعه در آمدند و محاصره کردند و حجازه را بخوابانیدند چون گرفتن آن قلعه
 بر ابو موسی دستخوار آمد نامه نوشت بمرتزقا و از اهل کوفه مدد فرستد چون
 نامه بر رسید مکتوب فرستاد بعمار یاسر و او بر مسلمانان کوفه امیر بود و او را
 بفرمود که ابی موسی را بسوار و پیاده مدد دهد عمار بن یاسر جریر بن عبد الله
 بکلی و مقل بن مقرن المزنی را باد و هزار مرد بداد ابی موسی فرستاد و دیگر باره
 ابی موسی نامه نوشت بمرتزقا و مدد خواست و عمار نامه نوشت بعمار و بفرمود که بخود
 بدد ابی موسی رود پس عمار با چهار هزار مرد بجانب تشر روانه شد و عبد الله
 بن مسعود را از قبل خود بکوفه بگذاشت و خلیفه گردانید چون عمار بر رسید
 ابی بانه

آنجا ماند چون مدت تمام کردن عمار آنجا کشیده شد. ابو موسی را گفت بنشینم
 و نمیدانم مدد خواستن تو الا باطل و خلاف صواب کرانی در میان لشکر پیدا شد
 و مسلمانان سخت در جحمت اند. اگر امیر المومنین معلوم کند که ایشان انچه در جحمت
 و بسبب کرانی و کم قوتی بجان رسیده اند ایشانرا جمع کند. ابو موسی گفت یا هم
 بنشینیم و فکر کنیم درین باب بعد از آن عمار لشکر خود را قبیلۀ سرق فرستاد تا
 در سر ایشان افتادند. و مال و منال ایشان را راجع کردند. و برده آوردند ابو
 موسی بر عمار دعوی کرد. و گفت که من با این قبیلۀ صلح کرده بودم. و ایشانرا عهد
 و پیمان داده و شش ماه مهلت خواسته بودند. شما خیانت کردید با ایشان ابو
 موسی و عمار درین باب با یکدیگر منازعت کردند و سخن گفتند. عمار ابو موسی را گفت
 تو بر اهل کوفه حسدی بری و نمیخواهی که ایشانرا آوازی و شهرتی باشد که ایشان در
 عهد و پیمان اند و خلاف واقع است. و میباید میان تو و میان ایشان ^{است} نبوده
 ابو موسی گفت یا عمار تعجیل مکن. من چیزی که نبوده باشد نگویم. بعد از آن نامه نوشت

بعد درین باب پس عمر جواب نوشت بخدیجه بن الیمان و برائ بن غارب و
 سفل بن مقرن و قرطه بن کعب و سعد بن عمرو انصاری که درین قصه نظر کنند
 اگر ابو موسی ایشانرا عهد و پیمان بخشیده است و شش ماه مهلت داده
 چنانچه میگوید و او را بر صدق این دعوی سوگو کند و منند بعد از آن بردگائی
 سرق باز پس دهند و آن جماعت که از ایشان کشته شده باشند و دیت ایشان
 و اهل کوفه از اموال سرق مرا بخر در دست ایشان باشد باز گردانند و در آن
 نمایند و اگر زنی از قبیله سرق از سلمانی آستین باشد آن زن را پیش خود
 باز دارند تا آنگاه که وضع حمل او بیاشد بعد از آن زن را حقیقت گردانند
 اگر خواهد که پیش صاحبش تمام کند بتجدید عقد شرعی بینند و مهر معین کنند
 و اگر خواهد نزدیک اهل خود باز رود پس همه جمع شدند و از ابو موسی گویند
 در خواست کردند ابو موسی سوگو کند خورد که ایشان در وعده شش ماه اند چون
 ابو موسی بر صدق دعوی خود سوگو کند یاد کرد مردمان کوفه بردگائی سرق باز
 پس دارند

پس دادند. ^{نرفتند} ^{الاجمعی} از زنان ایشان که باختیار دریائیه مسلمانان بودند و
 و هر چه عمر فرموده بود. اسفاتی آن کردند و از آن تجاوز نمودند. چون می صر
 بر هر مرغان دراز شد. مردم قلعه اهل و عیال و فرزندان خود را می کشند. و با مال
 متاع ایشان را در دجله می انداختند. تا مسلمانان بر ایشان خضر نیابند و دست
 ایشان بدیشان نرسد. و همچنین در دجله می انداختند آبدانها از زر و نقره
 دیگر مالها. بعد از آن مرغان راضی شد و غبت نمود. که بر صلح یا شرط فرود
 یا اورانگشند. و زنده پیش عمر برند بر چه حکم کند. پس ابو موسی فرود نیامد
 بر صلح و ابا کرد. و گفت من بر حکم عمر فرود می آیم. پس برین قرار دادند. و ابو
 موسی نامه نوشت بمریدین حال. عمر جواب نوشت و فرمود که انچه من کن
 پس مرغان بدان راضی شد. و هر کس که با او درین قرار راضی بود از قلع
 بیرون آمد. و دیگران که بیرون نیامدند همه را بکشند. پس ابو موسی مرغان را
 با سیصد مرد از اهل بصره و کوفه روانه کرد به پیش عمر. و انس بن مالک را بر ایشان
 امر دادینه

امیر گردانید مردمان بصره سبقت و پیشی گرفتند بر اهل کوفه و اخف بن
 قیس در میان ایشان بود و پیش از اهل کوفه نزدیک عم آمدند چون نظر
 ایشان بر عمر آمد تکبیر گفتند پس عمر سه بار تکبیر گفت بعد از آن گفتند
 بصره ایم و بسیاری بگفتند و اخف میخ سخن نمی گفت بعد از آن برخاست
 یا امیرالمؤمنین اهل دیگر شهرها در موضعی محفوظه مانند حدقه چشم تشریف فرود آمد
 در میان چشمهائی آب شیرین خوش طعم و بستانها پر درخت و جویها کرد
 بر ایندو در آن و روزیهائی لذیذ و طعامهای تازه بدیشان میرسیدند
 اهل بصره از یک جانب ایشان بیابان بود و از یک جانب دیگر دریائی تلخ
 شور اندرون آن پر از نمک و پیرون آن پر از سنگ و ریگ و روزی
 ایشان بس تنگ و مختصر بدیشان می آمد مثل آن مقدار که بقیع تشریف
 فرود و اگر تو با بختی نگفتی و ما را مدتها می ماند ما را کثرت شویم عمر گفت
 بر ت الکعبه که تو با من راست گفتی پس گفت حاجت تو چیست در باره
 ایشان
 اخف گفت

کذا

الاصح
کذا

احنف گفت من نیامده ام که پیا با بنهارا ببرم و شتران را راغ کنم و بنزد یک تو
 آیم و از برای عامه اهل بصره از تو چیزی خواهم من میخواهم که از برای خاصه
 خود از تو چیزی خواهم نه از برای عامه چون این سخن بگفت عمر بفرمود تا
 او را بمنزلی بازداشتند و محبوس گردانیدند و جاسوسان را بر او گذاشت و
 مدت یکسال در زندان بود و از و بمرز رسانیدند درین مدت آن پنج مرد و
 میداشت از مدح و پستایش و درین یکسال هیچ وقت از زبان او مذمت عمر
 نشنیدند پس عمر احنف را بجلوس خود خواند و او را گفت هیچ میدانی که بچه
 سبب ترا حبس کردم گفت نه عمر گفت رسول خدا ما را تهدید و تخویف کرده است
 از منافق دانا و من میترسیدم که تو از جمله ایشان باشی و حال آنست
 که تو از ایشان نیستی پس با او عطا کرد و بسی اغزاز و اکرام نمود و تفضیل نهاد
 و او را با معقل بن یسار روانه گردانید و معقل بن یسار آنکسی است که نمری که
 معروفست ببصره بنر معقل کننده است راوی گوید که جماعتی که با مرزبان آمده

بودند مرزان را در شهر آوردند تا عمر را ببینند و جامهائی دپاچ زر بافته درو پوشیدند
 و تاجی مکتل پیا قوت و مرصع بزرد بر سر او نهاده بودند و دو کوشواره در گوش کرده
 و دست او بختها در دست کرده و انگشتری در انگشت تانیست ملوک عجم با عمر نمایند
 و عمر نمیدانست که میثت ملوک عجم بر چه نوع است چون در شهر آمدند از جای
 و منزل عمر پرسیدند گفتند این زمان اینجا میگذشت مرزان گفت که این
 پادشاه شمارا جای نشستی و قرارگامی معلوم و معین نیست که مردم بدان
 مجلس آیند و او را ببینند گفتند آری ولیکن از سرای و منزل خود بیرون آید و در
 بازار و کوچه ها گردد و طواف کند و حاجتهائی که او را باشد بخود بدان قیام
 نماید و دیگری را بدان تکلیف نگیرد پس عمر را طلب کردند و او را در بستانی از آن
 او یافتند و بروایتی در مسجد رسول خفته و بپوشیده و قبضه خاک جمع کرده و سر بر آن
 نهاده و آنرا بالش خود گردانیده چون او را بدیدند هر یک سخی می گفتند
 و حرکتی میکردند مرزان گفت چست شمارا گفتند این امیر المؤمنین است
 مرزان

مرزان گفت نواب و خراس و حجاب و اصحاب او کجا اند گفتند اورا ازین هیچ
 نیست مرزان در عمر نظری کرده و تعجب می نمود و بر وی هیچ زینتی از زیفتهاش
 ملوک ندیده و از و میست ملوکانه مشاهده می کرد و مردم بهر مرزان نظری کردند
 و از ان زینت و زیور و تاج پادشاهانه او تعجب می نمودند چون نظر عمر بر مرزان
 آمد گفت اعوذ بالله من النار پناه می گیرم بخدای از آتش دوزخ بعد از ان
~~بسم الله~~ آب در چشم آورد و بگریست و گفت الحمد لله الذی اذل بالاسلام هذا ^{تباعه}
 شکر این خداست که این مرد و اتباع او را باسلام خوار و ذلیل گردانید عمر را
 گفتند که این ملک اموال است با او سخن کن عمر گفت لا والله من با او سخن ^{نکونم}
 تا مرجع پوشیده است و از زینت و زینت که بر خود کرده است از خود دور
 کند پس آن جامه از مرزان برکنند و جامه های دیگر در وی پوشانند و او را
 در پیش عمر آوردند پس عمر با او سخن گفت و او را باسلام و سلمانی خواند
 با کرد و امتناع نمود و قبول نکرد عمر گفت اگر تو اسلام نیاری من ترا بکشم ^{مرزان}
 کفر نما

گفت مرا کس تا یک شربت آب باز خورم. عمر قدحی جوین از آب برائی مرزان
 خواست. چون نظر مرزان بر آن قدح آمد گفت اگر من از تشنگی بمرم ازین قدح
 آب خورم. پس قدحی از آبکینه برائی او سپاورد. مرزان آن قدح بپشد و دستهای
 اوی لرزید. عمر گفت ترا چه بوده است. گفت می ترسم که پیش از آنک من ازین ^{قدح}
 آب باز خورم تو مرا بکشی. عمر گفت لا بأس علیک. باکی نیست من ترا نکشم تا تو
 آب ازین قدح باز خوری. پس قدح برداشت که گویا که من میخواهم که از آن آب
 خورم. پس آن قدح را از دست در انداخت و بسکست. عمر گفت آبی پیاورد ^{تلاز}
 خورد که مابرو تشنگی و کشتن با هم جمع نکنیم. مرزان گفت که امروز مرا حاجت با
 نیست. پس عمر گفت من ترا بکشم. مرزان گفت من دین خود ترک نکنم. و تو مرا
 از کشتن امان داده. عمر گفت تو دروغ میگوئی. انس مالک گفت بلی و الله یا
 امیر المؤمنین تو او را از کشتن امان دادی. عمر گفت اگر تو این سخن روشن کنی
 و از عهده بدر نیائی. البته من ترا عقوبت کنم. انس گفت که تو او را کفقی
 لا بأس

لا باس عليك . اندیشه دار من ترا نکشم الا که تو ازین قدح آب خوری . و او از آن
 و او از آن قدح آب نخورد . و مردم که حاضر بودند همه گفتند که تو این سخن با مرزبان
 کار بر عمر دشوار شد . و قصه مرزبان بر و شکل گشت . پس مرزبان را حبس کرد
 بامید آنکه اسلام آورد و در حبس بود . تا بعد از مدتی بردست عباس بن عبد
 المطلب مسلمان شد . و عمر از برای او در غنیمت حصه معین کرد . و در مدینه ^{مقیم بود}
 تا آنگاه که عبد الله عمر او را بکشت . بعد از آنکه ابو لؤلؤ غلام مرزبان شکم
 عمر را بدرید چنانچ من در باب تواریخ ازین کتاب ذکر آن کردم . عبد الملك
 بن جعفر بن قحزم از پذیر خویش روایت میکند که در آن وقت که ابو موسی با او ^{از}
 رفته بود چهار هزار سوار نیز در دین شهریار بمناد رسیدند . ابو موسی از آن
 فتح کرده بود . خواستند که با ابو موسی کارزار کنند . چون در لشکر ابی موسی
 نگاه کردند دیدند که مجموع تیر کاش ایستادن را پر بینقاد بود از بسی که آنجا مقام
 کرده بودند . عقلائی ایشان گفتند ای قوم این حالتیست که شما را بدان پند

می باید گرفتن و کار و بار ایشان حقست و هر کروی از ایشان درین باب سخن
 می گفتند پس عامه ایشان بابی موسی اسلام آوردند و مسلمان شدند
 ابو موسی بر ایشان شرط گرفت که بعضی را از عرب یاری ندهند بر بعضی دیگر
 پس از آن جمعی را از ایشان پیش عمر فرستاد و در میان ایشان مردی بود
 نام او سیاه و رئیس و محترم ایشان بود و مردی دیگر نام او ماه فروردین
 او نیز رئیس ایشان بود و آمازیروست سیاه بود چون نزدیک رسیدند
 عمر نظر کرد بقیه از آن ایشان که بر پشت اسب با یکدیگر بازی می کردند و بر
 یکدیگر حمله می آوردند چون عمر شواری و جلدش ایشان بدید تعجب نمود بعد از آن
 سیاه و ماه فروردین در ریاست و محترمش ایشان بر قوم پیش عمر مناعت کردند
 و میان ایشان گفت و گوی واقع آمد ماه فروردین گفت که من از اهل اصطخرم
 و از انجا پادشاهان و سلاطین بوده اند و سیاه از اهل ماسبدانست من بریاست
 از و سزاوارترم سیاه گفت ماه فروردین راست میگوید او از اهل اصطخر است
 لیکن

ولیکن از سفلهای ایشان است و من از اهل ماسپندانم از اهل خاننآش که
 پادشاهان همیشه ایشانرا امیر و محترم و رئیس و سرور قوم گردانیده اند و با ایشان
 وصلت و خویشی کرده اند و یاران من که برابر و تقضیل نموده اند و محترم گردانیده
 بحال من و حال اوداناتر اند و نیکو میدانند پس عمر ایشان را بر مرتبه خود بگذرانست
 و نامه نوشت بابی موسی که از بهر ایشان دوزخ را دینار طلا در غنیمت معین کند
 و الله اعلم روایت کند ابو عبیده که چون ابو موسی شهرت را فتح کرد و او را
 ره نمائی کردند بر شصت کوزک از فرزندان رؤسا و محترمان ابو موسی ایشانرا
 از دیگر بهر ها جدا کرد و مخصوص گردانید پس از آن انجماعت را چون پیش عمر
 می فرستاد مردی از اهل غزه نام او صُبَّه بن محسن از ابی موسی دستوری
 خواست که او نیز با این جماعت که پیش عمر می آمدند پیامد ابی موسی او را
 اجازت نداد و ابی کرد پس او عصیان و نافرمانی ابو موسی کرد و علی غم
 بایشان برفت و ابو موسی در باره او و عصیان او نامه نوشت بعمر چون
 قُبَّه

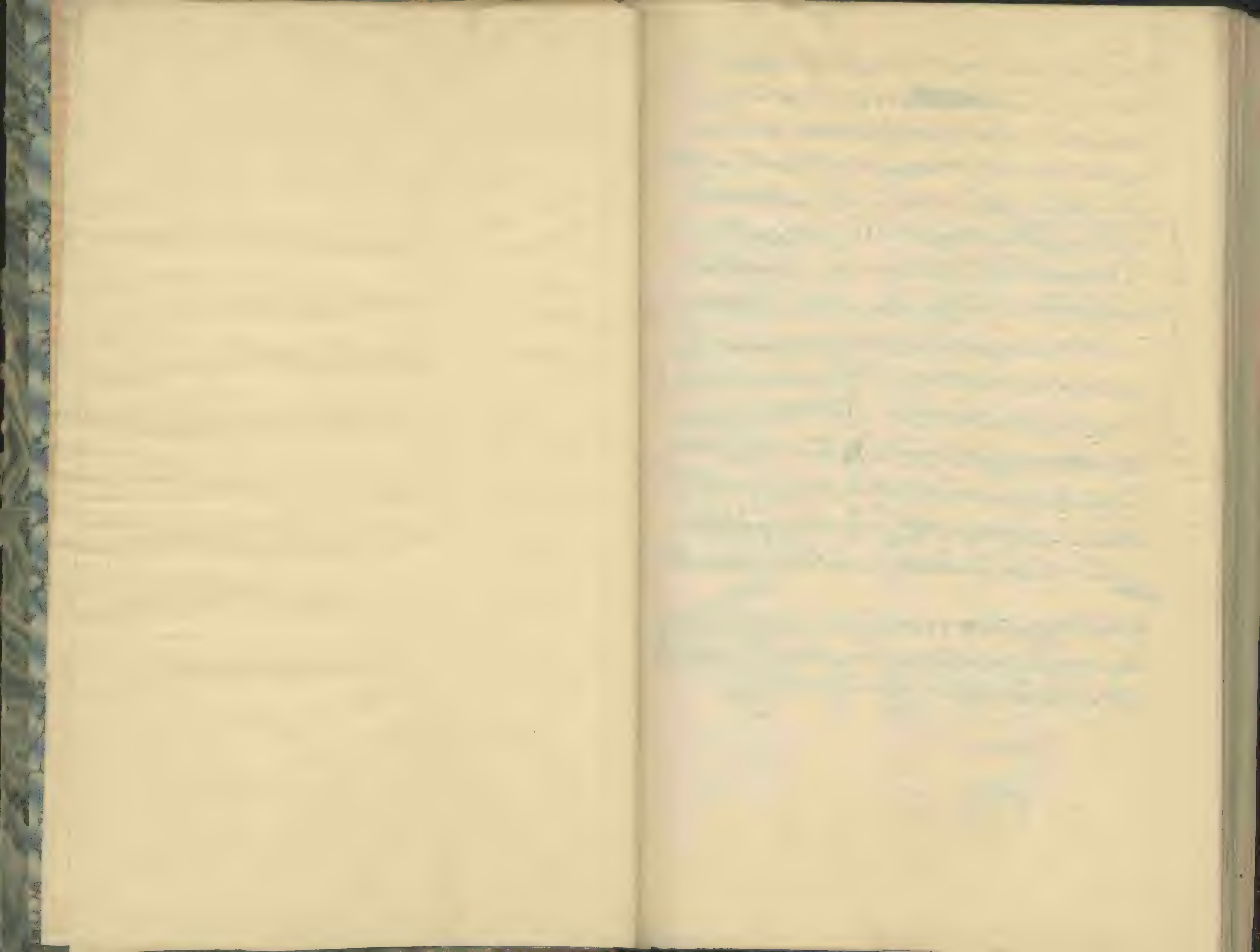
ضربه بر سیده و مجلس عمر در آمد و سلام کرد و عمر گفت تو کیستی گفت من ضربه
 عمر اورا گفت لا مَرْحَبًا وَلَا أَهْلًا ضربه گفت مَرْحَبًا از جانب خداست و اما اهل
 مرانه اهلست و نه مال باز پس کر دید و از پیش عمر پیرون آمد و هر روز با مداد
 و شبانگاه نزدیک عمر می آمد و سلام می کرد و عمر اورا هم آن سخن می گفت و
 او بجا آب آنچ روز اول گفته بود باز می گفت چون ضربه بسیاری ملازمت کرد
 و میان او و عمر این سخن کمتر شد و عمر اورا گفت که از چه جبت تو شکایت و کله
 داری از ابی موسی و او بجائی توجه بدی کرده است ضربه گفت شصت غلام
 از سپران رؤسا و محقران از برائی خود اختیار کرده است و دیگر آنک اورا
 کمینگی است عقیده نام از بام تا شام با او معاشرت میکنند و صحبت میدارند
 و هیچکس از ما قادر نیست بر آنچ او قادر است و دیگر آنک اورا هر روز
 دو قفیر کندم است و دو انگشتی دارد و زیاده بن عبید را نائب خود
 کرده است و کار باند و تفویض نموده و خود بتغیم و عشرت مشغول است
 و اهل کوفه

و بر اهل کوفه حسد برد و بد روغ سو کند خورد که با قبیله سرق عهد کرده است
 و ایشانرا شش ماه محلت داده پس عمر نامه نوشت بابی موسی و او را طلب
 کرد چون ابو موسی بیامد چند روز او را از صحبت خود منع کرده بود و بار
 نمیداد بعد از آن او را بخواند و در منصب خود بنشانند پس ضربه را گفت
 بدانچ از ابو موسی شکایت می کردی ضربه گفت اول قصصت غلام از برای
 خود برگزید ابو موسی گفت مرا بذیشان ره نمائی کردند ایشان با فدیہ پیش
 من آمدند و نه من فدیہ بستم و بر مسلمانان قسمت کردم و ایشانرا آزاد
 کردم بعد از آن ضربه ذکر مرد و قفسید کرد ابو موسی گفت یک قفسیز
 از آن من و اهل و عیال من بود و ایشان میدانند که من و عیال بدان زندگانی
 می نمودیم و یک قفسیز از عمال و کارکنان و سپاهیان دیگر بعد از آن ذکر جاری
 عقیده نام کرد ابو موسی گفت که آن کنیزکی است که من با او صحبت میدارم
 و مرا از صحبت داشتن با او هیچ عاری و تنگی نیست و مرا از آن هیچ غمی باید
 تمام

تمامه من المجلد الثانية

تم كتابته هذه المجلد الأولى وتوفيق الله ربنا لا آخره
والأولى بأشياء الصالحين الأعظم الأعداء الأكرام المرفوعة
بعون الله مستور الوزير في العالم من العلماء الصالحين
طباء الضعفاء والفقراء المنظر ينظر
المملوك إلى الخواصين الدلالة الدنيا الدين على
الله تعالى في الخافقين علوشا على أفعاب الله تعالى
جراما وكثيرا من طابها الذين الحسنة من الذين الحسنة
ابن عبد الملك الحافظ غفر الله له ولوالديه جميع
المؤمنين مننا وقد وقع الفراغ من تحرير يوم الاثنين
السابع والعشرين من رجب سنة ثمان مائة ثمان مائة
بنت محمد بن فست فمما ما الله تعالى عن جلاله والحمد لله
بياد كارتوشت من ابن كابت را كرجه ابن خط من كارتوشت

تاريخ كتابت این کتاب در ماه رجب و در شهر سنه ۱۳۶۷ - ۱۳۶۸



Small, plain & fine
by _____
of _____
to _____
of _____
of _____

کتابخانه عمومی قزوین
شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۸۷
شماره کتاب: ۱۳۸۷
تاریخ ثبت: ۱۳۸۷

کتابخانه عمومی و مدرسه
شماره ۱۷۸۱
۱۷۸۷
مکتوبه عمومی و مدرسه
شماره ۱۷۸۷

